

# دنیای پس از مرگ

ترجمہ ذیح اللہ منصور

مورس مٹرلینک



# دُنیا می پس از مرگ

نویسنده

مورس مٹرلیک

ترجمہ ذبیح اللہ منصور می



شناسنامه کتاب

- نام کتاب : دنیای پس از مرگ (دنیای دیگر)  
نویسنده : موريس مترلینگ  
مترجم : ذبیح الله منصورى  
ویراستار : محمد رفیعی مهرآبادی  
نیتوگرافی : گلسرخ  
چاپ : چاپخانه خاشع  
نوبت چاپ : دوّم  
تیراژ : ۳۵۰۰ نسخه  
ناشر : انتشارات صفار  
قیمت : ۸۵۰۰ ریال

حق چاپ برای ناشر محفوظ است - تهران ۱۳۷۶

شابک X-۲۱-۵۹۷۳-۹۶۴

ISBN 964-5973-21-X

## فهرست

۴	پیرامون این کتاب
۱۱	مقدمه مترجم
۲۲	مقدمه نویسنده
۲۸	فصل اول - لازار و مادلین
۴۰	فصل دوم - یادداشت‌ها
۱۱۳	فصل سوم - پیرمردی که نمی‌خواهد بمیرد
۱۳۹	فصل چهارم - یادداشت‌ها

## پیرامون این کتاب

کتاب حاضر یکی از آثار معروف مورس مترلینگ به شمار آمده و مسائل بحث برانگیزی را درباره جهان آخرت مطرح کرده است. این مسائل، ضمن اینکه ساده می‌نماید، در عین حال پیچیده و پراکنده هستند، به طوری که ایجاد ارتباط منطقی میان مسائل مزبور بعضاً دشوار بوده و دیدگاه‌های متفاوتی را درباره یک موضوع خاص، عرضه می‌کند. دلیل عمده آن این است که شادروان ذبیح‌اله منصوری مطالبی را از دیگر آثار مترلینگ به اصل این کتاب افزوده است، در حالی که مطالب اخیر لزوماً منطبق با محتویات اصلی کتاب حاضر نمی‌باشد.

با توجه به اهمیت وافر و حساسیت موضوع «دنیای پس از مرگ» - که طبیعتاً برای همه کس جالب بوده، و می‌بایستی حقایق را از خیالیاتی‌های فردی تمیز داد و دیدگاهی صحیح را ارائه کرد - ضروری دانستیم که ابتدا نگاهی گذرا به شخصیت و تفکر فلسفی مترلینگ بیفکنیم، سپس به برخی مطالب ضد و نقیض و بعضاً نادرست او اشاره‌ای بشود، آنگاه مفهوم مرگ و جهان آخرت از دیدگاه شرع و فلسفه اسلام را با یاری جستن از منابع معتبر (نظیر "زندگی جاوید یا حیات اخروی" تألیف زنده یاد استاد مطهری) به طور اختصار شرح دهیم. هدف ما این بوده است که خوانندگان ضمن آگاهی از افکار و اندیشه‌های مترلینگ، از درستی یا نادرستی آنها نیز آگاه بشوند.

### شخصیت و تفکر فلسفی مترلینگ

مورس مترلینگ اساساً یک اندیشمند است، و نه یک فیلسوف در معنای عام و رایج آن. می‌دانیم که میان آن دو تفاوت بزرگی است: یک دانشمند (دارای اطلاعات فلسفی) به مسائل فلسفه از دیدگاه خاصی می‌نگرد، یعنی اینکه آن مسائل را در ترازوی افکار و اندیشه‌های شخص خودش سبک و سنگین می‌کند و لزوماً از اصول تبیین و توجیه فلسفی پیروی نمی‌نماید. چون اندیشه‌های تغییرپذیر دارد، لذا بی‌اراده دچار تعارض گویی می‌شود. ولی یک فیلسوف - در معنای حرفه‌ای آن - به اصول و موازین یک مکتب فلسفی پایبند است و تمام گفته‌ها و استدلال‌هایش نیز در همان راستا است.

بنابراین مترلینگ به عنوان یک اندیشمند در باب مسائل فلسفی، دارای طرز تفکر خاصی است که مشخصات عمده آن را فهرست‌وار برای خوانندگان ارجمند نقل می‌کنیم.

۱. مترلینگ کوشیده است تا مسائل پیچیده فلسفی نظیر هستی، خدا، مرگ، سرنوشت انسان و جهان آخرت را به زبان ساده برای خوانندگان بیان کند. چون این مفاهیم اساساً سرشتی پیچیده و فنی دارند، لذا ساده کردن آنها طبعاً با خطاهایی نظیر از قلم انداختن اصول مسلم و پذیرفته شده، بی‌توجهی به مطالب و استدلال‌هایی که در تبیین فلسفی اهمیت دارند، نتیجه‌گیری‌های غیرمنطقی و ناصحیح، و نظایر آنها همراه است. مفاهیم فلسفی فوق ارتباط بسیار نزدیک و تنگاتنگی با یکدیگر دارند و بر فرضیات فلسفی - مذهبی استوارند، در حالی که مترلینگ نتوانسته است این ارتباط را حفظ کند.

۴. مترلینگک خود را یک پژوهنده حقیقت می‌داند که تابع هیچ مرام و مسلکی نیست و به اصطلاح "آزاداندیش" است. همین خصلت باعث شده است که برداشتها و بینش‌های فلسفی خود را پیوسته تغییر دهد و اصول تازه‌ای را مطرح نماید. ضد و نقیض‌گویی که در آثار مترلینگک دیده می‌شود و ناشی از خصلت مزبور است، علاوه بر اینکه خوانندگان آثار او را با ابهام و سردرگمی روبرو می‌سازد، بهانه‌ای نیز به دست مخالفان او می‌دهد.

۳. موریس مترلینگک یکی از هواداران مکتب "تکامل‌گرایی" است. این مکتب می‌کوشد تا از التقاط معنویات مسیحی و علم‌گرایی نوین، شناختی نو از جهان هستی را ارائه دهد. این مکتب می‌گوید که جهان و کائنات به سوی یک پیشرفت از پیش تعیین شده در حرکت است. خداوند، یا خالق هستی، وجودی است بسیار عظیم و لایدرک، چراکه عقل و فهم بشر قادر به درک واقعی ذات او نمی‌باشد. از سوی دیگر، مترلینگک از فلسفه هند باستان نیز متأثر است (به خصوص از فلسفه بودا و هندوئیسم) و از این رو توجه خاصی درباره جهان آخرت دارد. او می‌گوید که درد و شکنجه جسمانی منحصر به جهان مادی است، در حالی که جهان آخرت یک ابدیت مطلق بوده و فقط روحها در آنجا وجود دارند. این ارواح، در جهان آخرت به تکامل رسیده و به ذات مطلق هستی (خداوند) می‌پیوندند. تمارض دیدگاه مترلینگک با مقوله معادشناسی در ادیان الهی (از جمله اسلام) در همین جا قرار دارد.

۴. مترلینگک در بحث از یک مقوله فلسفی، بر بینش شخص خود متکی است، نه استدلال فلسفی و کلامی؛ و ضمناً مسائل مختلف و پراکنده‌ای را عنوان می‌کند که بعضاً فاقد ارتباط منطقی با موضوع مورد نظر هستند. یا اینکه مسائلی را مطرح می‌سازد که خود او قادر نیست به آنها پاسخ بدهد.

۵. با وجود نارسایی‌های فوق، مطالعه آثار مترلینگک شوق تفکر را در خوانندگان بیدار می‌کند، و استقبال زیادی که از آثار او در جهان شده است، صرفاً به خاطر همین نکته، و نیز سبک و سیاق ساده‌نویسی اوست.

نکات فوق‌الذکر را بیان کردیم تا خوانندگان ارجمند هنگام مطالعه آثار مترلینگک، به مزایا و معایب کار او آشنا باشند.

### نگاهی اجمالی به نارسایی‌های کتاب حاضر

در کتاب حاضر، مترلینگک این اندیشه اصلی را مطرح می‌کند که مفهوم مرگ، چیزی جز زندگی جاودان نیست زیرا در عالم هستی، "هیچ" و "عدم" وجود ندارد و عدم نیز نوعی وجود و هستی است. وی تأکید دارد که دایره عظیم خلقت، آنچنان گسترده و عمیق است که عقل و فهم انسان قادر نیست مفهوم مرگ را دریابد، و اگر آگاهی هم وجود دارد، جنبه سطحی داشته و لزوماً به معنای درک واقعیات نمی‌باشد. در نمایشنامه "لازار و مادلین" این فکر را عنوان می‌کند که به دلیل جهل عمومی بشر، مرگ و جهان آخرت برای ما ناشناخته است. آنچه را که از زبان "لازار" [یلباذر] بیان می‌کند در واقع درک انسان‌های هادی از مفهوم مرگ است.

نارسایی‌های مزبور را ابتدا بر حسب موضوع تقسیم کرده و سپس به درستی یا نادرستی آنها خواهیم پرداخت.

در صفحه ۳۰ (سطرهای ۳ و ۴)، کل صفحه ۴۲، صفحه ۳۳ (سطرهای ۸-۶) از زبان "لازار" می‌گوید که مردگان در جهان آخرت هیچ گاری ندارند و فقط می‌خوانند. مطلب مزبور در واقع بیانگر دیدگاه مردم عادی مسیحی از جهان آخرت است که آنجا را مکانی برای استراحت و آرامش ابدی می‌دانند. عنوان کردن مطلب مزبور نه تنها به معنای تأیید آن نیست بلکه خُرده گیری غیر مستقیم از این طرز تفکر جامعه مسیحی است.

در صفحه ۳۲ (سطرهای ۱۰ و ۱۱) جهان آخرت را یک "لامکان" می‌داند، یعنی جایی که در ظرف مکان فیزیکی نمی‌گنجد. این دیدگاه در معادشناسی رسمی مسیحیت وجود ندارد، بلکه ناشی از افکار برخی عرفای مسیحی نظیر سن ترزا آویلی است؛ در حالی که کلیسای کاتولیک دیدگاه مزبور را نپذیرفته و آن را نوعی رفض وار تداد در مفهوم واقعی رستاخیز می‌داند.

از زبان لازار شرح می‌دهد که "نمی‌داند چرا مرده است، چیزی را در جهان آخرت نمی‌بیند، خوشبختی یا بدبختی را در آنجا درک نمی‌کند، احساس نمی‌کند که مرده است" (صفحه ۳۴ و ۳۶). مطلب مزبور در راستای بینش شخصی مترلینگ بیان شده است. وی معتقد است که پس از مرگ یک انسان، او تمامی حواس مادی خود را از دست می‌دهد و روح خالص می‌شود. زندگی و مُردگی برای او یکی است. خوشبختی و سعادت هم یکی است، زیرا اینها معیارهای جهان خاکی هستند. در درک مترلینگ از ابدیت، این حواس و خواست‌های دنیوی جای خود را به پاگذاردن در دنیای کمال می‌دهند، که در آنجا هر چه هست کمال و ابدیت مطلق است و حواس مادی قادر به فعالیت نیستند. در اینجا، مترلینگ از فلسفه هند باستان متأثر است (به ویژه مذهب بودا). در صفحه ۱۸۹، همین دیدگاه را به این صورت عنوان کرده است که "در جهان آخرت شعور زمینی از میان می‌رود".

■ در صفحات ۸۹ - ۹۰، ۱۰۳، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۸۸ به این موضوع می‌پردازد که درد و عذاب جسمانی فقط به جهان خاکی ما تعلق دارد، در حالی که در جهان آخرت هیچ گونه درد و رنجی وجود نداشته و انسانها به راحتی مرحله کمال را طی می‌کنند. در همین راستا، منکر کیفر و مجازات (گناهکاران) در جهان آخرت است و استدلال می‌کند که خداوند گناهان همه انسانها را می‌بخشد (صفحه ۱۵۲). در صفحات ۱۱۸ - ۱۲۳ می‌گوید که در واقع انسانها، شخصاً خودشان را محاکمه می‌کنند و درباره اعمال خویش داوری می‌نمایند. این مطلب را در نمایشنامه "پیرمردی که نمی‌خواهد بمیرد" از زبان "سایه مرگ" بیان می‌کند. استدلال مترلینگ این است که مفهوم گناه و کیفر فقط در قالب "انسان زنده" مصداق دارد و وقتی او مُرد، گناه معنایی ندارد (صفحه ۱۱۸). حتی از زبان "سایه مرگ" می‌گوید که بازخواست کننده در روز جزا، کسی جز خود او نیست (ص ۱۱۹).

این عقیده مترلینگ در تضاد کامل با معادشناسی مسیحی است (اعم از کاتولیک و پروتستان) و اساساً نشانگر دیدگاه شخصی او می‌باشد - که لزوماً نمی‌تواند یک دیدگاه صحیح باشد. إشکال کار مترلینگ در این است که کمال روحانی در جهان آخرت را در امحاء جسم انسانها می‌داند. مهم‌تر از آن، فلسفه عقوبت و مجازات گناهکاران در قیامت، یکی از ارکان مسلم ادیان الهی است، و چنانچه این فلسفه متعالی خدشه‌دار بشود، پایه خود دین هم سست می‌گردد. چرا که یک دین الهی می‌کوشد تا انسانهایی رستگار و پاک‌کردار بسازد، و این رستگاری و پاک‌کرداری جز در پرتو ایمان به قیامت امکان‌پذیر

■ در صفحه ۱۰۵ (سطرهای ۱۴ - ۱۶) و صفحه ۱۰۶ (سطرهای ۱ - ۷) مسأله بقای روح را عنوان کرده و نتیجه می‌گیرد که روح جاویدان است. اما شیوه عنوان کردن آن (صفحه ۱۰۵) بسیار سؤال برانگیز است، هر چند که در صفحه بعد (صفحه ۱۰۶) به جاویدان بودن روح تأکید دارد. به طوری که قبلاً ذکر شد، مترلینگ شیوه خاصی در طرح مسائل فلسفی دارد؛ ابتدا تردید و ابهام را در ذهن خواننده به وجود می‌آورد، و سپس در قالب قیاس، پاسخ مورد نظر را می‌دهد. در واقع او می‌خواهد که شوق تفکر را در خوانندگان کتاب بیدار کند.

■ درباره فهم و شعور مردگان در جهان آخرت، چند مطلب را عنوان می‌کند: (۱) مردگان به همه علوم آگاهی دارند (ص ۱۸۱)؛ (۲) مفهوم امید و ناامیدی در جهان آخرت معنایی ندارد (ص ۱۵۳). در اینجا، مترلینگ از فلسفه هند باستان متأثر است. هندوان معتقد بودند که وقتی روح از کالبد بدن خارج شد و حجاب جسمانی را رها کرد، تمامی اسرار خلقت بر او کشف می‌شود. امید و ناامیدی را نیز زائیده کارکرد حواس مادی می‌دانستند. درباره نادرستی این بخش از فلسفه هند، در قسمت مذهب بودا به آن خواهیم پرداخت.

■ باز هم درباره مردگان دو مطلب مختلف را عنوان می‌کند: چرا مردگان به خواب ما می‌آیند؟ (صفحه ۱۸۲) و دل تنگ شدن مردگان برای خویشان خویش (صفحه ۱۹۱)

در مورد مطلب اول، دلیل می‌آورد که جای مردگان در قلب ما قرار دارد، و نه در گورستان. مترلینگ در اینجا سفسطه می‌کند. به این معنا که می‌خواهد سنت دیرین زیارت قبر مردگان را نفی کند. باقی ماندن خاطره یک فرد، در دل و جان انسان، هیچ منافاتی با زیارت اهل قبور ندارد. در اسلام (و حتی مسیحیت اصیل) یکی از تکالیف شرعی این است که برای آمرزش روح مردگان، باید به سر مزار آنها رفته و ضمن قرائت قرآن، خیرات و مبرات کنند. این یک سنت پسندیده است، که در عین حال عبرتی برای زندگانی نیز هست. اما درباره مطلب دوم، یعنی دل تنگ شدن مردگان برای زندگان (صفحه ۱۹۱). مترلینگ این موضوع را فقط به عنوان یک فرض در قالب موضوع نهراسیدن از مرگ عنوان کرده است؛ با این هدف که در صورت باقی ماندن شعور و حافظه زمینی در یک انسان مرده، او طبیعتاً دلتنگ دوستان و خویشان زنده خود خواهد شد. لازم به یادآوری است که برای افراد معتقد به قیامت و جهان آخرت، مردگان قادرند به طرق مختلف با زندگان تماس بگیرند (نظیر رؤیا، الهام و...).

■ در صفحه ۱۵۸ (سطرهای ۱۳-۱۵) مترلینگ می‌گوید که "ترس از مرگ" تنها عاملی است که به زندگی شرعی و عرفی انسان امکان بقا می‌دهد. این مطلب به هیچ رو درست نیست. حیات و استمرار زندگی یک انسان بستگی به آرمان‌ها و هدف‌های او دارد، و نه ترس از مرگ؛ چرا که هر انسانی می‌داند که روزی خواهد مُرد. ترس از مرگ معمولاً در میان دو گروه از افراد وجود دارد: (۱) افراد خدا ناپاوار؛ (۲) افرادی که دچار اختلال روانی ترس از مرگ هستند (به دلیل کژکاری سیستم روانی و عصبی). (روانشناسی مرگ، اینیاس لپ، نشر خجسته، فصل دوم).

■ در صفحه ۱۳۶ می‌نویسد که هیچ کس قادر نیست خداوند را ببیند زیرا همه ما در وجود او هستیم. مقصود مترلینگ این است که با چشم ظاهر نمی‌توان خداوند را دید، بلکه باید با چشم دل او را دید. ■ در صفحه ۱۵۶ (سطرهای ۱۰-۱۴) در قالب یک توجیه پیچیده، به این مسأله فلسفی می‌پردازد که



خداوند از ازل وجود داشته است، زیرا اگر بخواهیم رابطه علت و معلولی را در جهان دنبال کنیم، سرانجام یک دور و تسلسل باطل پدید خواهد آمد. پس ناگزیریم بپذیریم که خدا از ابتدا وجود داشته است و جهان مخلوق اراده اوست.

■ در صفحه ۱۶۹ (سطرهای ۷-۹) در قالب یک عبارت پیچیده فلسفی، این مطلب را عنوان می‌کند که ذهن انسان قادر به درک عظمت هستی نیست، به طوری که ممکن است فقط سایه‌ای از حقیقت هستی را درک کرده باشد. در اینجا، مترلینگ متأثر از نظریه افلاطون درباره منشأ شناخت هستی است (مثال "غار" در نظریه افلاطون). افلاطون می‌گوید که آنچه ما از جهان ظواهر و محسوسات درک می‌کنیم، سایه‌ای از واقعیت یک جهان برتر و متعالی است.

■ در صفحه ۱۵۹ (سطرهای ۱۱-۱۸) و صفحه ۱۶۰ (سطرهای ۱ و ۲) مسأله «شیطان» در ادیان و مذاهب را عنوان کرده و می‌گوید که ما انسانها در بسیاری از موارد مرتکب خلاف شده و آن را به شیطان نسبت می‌دهیم. لازم به توضیح است که در اصطلاح علم اخلاق، نفس‌آمازه همان شیطان یا ابلیس است که وسوسه خطا و گناه را در انسان بیدار می‌کند، بنابراین "بی‌گناهی شیطان" نمی‌تواند مصداق داشته باشد.

■ در صفحه ۱۴۳، ضمن شرح حکایت گفتگوی حضرت عیسی (ع) با زن سامری، مترلینگ می‌نویسد که عیسی مسیح علاقه زیادی نداشت که مردم تمام‌گفته‌های او را بفهمند. این حرف به هیچ رو درست نیست. در حکایت مزبور، آن زن سرانجام کلام حضرت عیسی درباره معنای «آب حیات» را درک می‌کند و به عیسی ایمان می‌آورد. (انجیل یوحنا، باب ۴ «زن سامری نجات پیدا می‌کند»، آیات ۱-۴۲).

■ مترلینگ درباره حضرت آدم و خوردن میوه درخت ممنوع سفسطه کرده و نتیجه‌گیری نادرستی کرده است (ص ۵۳). طبق نص صریح قرآن، آدم و حوا به شادکامی در بهشت عمر می‌گذراندند (سوره بقره، ۳۵) ولی به آنها گفته شد که فقط از میوه یک درخت نخورند (سوره طه، ۱۲۰). شیطان که رشک و رقابتی با آنها داشت، به آن دو چنین القاء کرد که خداوند به این جهت آنان را از خوردن میوه آن درخت نهی کرده است که مبادا جاودانه بشوند. آدم و حوا نیز به طمع جاودانگی از امر الهی عصیان کردند (طه، ۱۲۱) و با خوردن میوه ممنوع، از بهشت رانده شدند. ولی آدم توبه کرد و خداوند توبه او را پذیرفت (بقره، ۲۷).

هنگامی که حضرت آدم به زمین آمد، پیامبر الهی شد و کمال آگاهی را از عقل و درایت داشت. (تقصص قرآن، تألیف صدر بلاغی، انتشارات امیرکبیر، صفحات ۱۷-۲۳؛ دایرة المعارف تشیع، جلد اول، صفحه ۲۳)

در صفحه ۵۳ (سطرهای ۱۱-۱۶) مترلینگ می‌خواهد بگوید که انسان پس از اینکه از این جهان رفت به تمامی اسرار آگاهی می‌شود، با این حال خود او نخواهد دانست که شخص (او یا سایر مردگان به این اسرار پی برده‌اند، زیرا علم و آگاهی انسان، در مقایسه با معرفت گسترده الهی، نوعی جهل کامل است).

■ در صفحه ۷۱ (سطرهای ۱۵-۱۷) و صفحه ۷۲ (سطرهای ۱ و ۲) می‌نویسد که "هر چه فکر انسان بزرگتر می‌شود اخلاق او پست‌تر می‌گردد و عاطفه و ترجم او رو به تقلیل می‌گذارد، و شاید به همین

مناسبت است که دنیا نیز عاطفه و ترحمی ندارد». لازم به یادآوری است که مطلب مزبور مستقل از موضوع کتاب بوده و ارتباط مستقیمی با آن ندارد. ثانیاً مترلینگ یک قضیه منطقی را مطرح کرده که موضوع و محمول آن درست نیست، و طبیعتاً نتیجه غلط هم به دست می‌آید. توضیح اینکه "دنیا" یا روزگار یا "زمانه" به خودی خود عاقل یا فاقد عقل نیست بلکه نیروی حاکم بر آن است که عاقل یا فاقد عقل می‌باشد. چون مترلینگ معتقد است که خالق عالم هستی (خداوند) در کمال عقل و بخشایش است بنابراین قیاس مزبور از نوع مع الفارق بوده و غلط می‌باشد. وانگهی همان طور که خود او نیز می‌گوید لازمه عقل بیشتر در انسان، وجود اخلاق بیشتر و عاطفه بیشتر است.

□ در صفحه ۹۷ ضمن بیان پیشرفت و رشد افراد در اثر توسعه علوم و فرهنگ، می‌گوید که جوامع بشری سیر فقه‌رایی می‌کنند و این پرسش را مطرح می‌کند که آیا امکان دارد در آینده میتوان جوامع بشری را اصلاح کرد یا خیر. این گفته مترلینگ در رابطه با جنگ جهانی دوم، و روی سخن او با جوامع غربی است که در طول این جنگ خانمانسوز به جان یکدیگر افتادند و میلیون‌ها انسان را نابود کردند.

□ در صفحه ۱۰۴ می‌گوید که اگر من به جای خدا بودم، انسانهای کامل می‌آفریدم، و سپس می‌افزاید که نقص و کمال جزو معیارها و ضوابط حیات دنیوی است. باید یادآور شد که اگر قرار بود خداوند انسان را به طور کامل و بدون عیب و نقص خلق کند، در این صورت فلسفه حیات معنایی نداشت. هدف از خلقت انسان این است که افراد بشر برای شناخت خدای خویش و عالم هستی تلاش کرده و اسرار جهان را بگشایند تا سیر حیات ادامه یابد.

□ در صفحه ۱۴۶ یک موضوع سیاسی را مطرح می‌کند و می‌گوید که هیچ دولتی نمی‌تواند برای همیشه خوب باشد زیرا تجمع انسانها در قالب اجتماع، باعث کوتاه فکری و غرور آنها می‌شود. با توجه به اینکه مطلب مزبور هیچ ارتباطی با موضوع کتاب ندارد (و مترجم محترم صرفاً از باب سلیقه آن را بر متن اصلی افزوده‌اند)، به نظر می‌رسد که روی سخن مترلینگ با دولت‌های غربی است که ادعای دموکراسی و آزادیخواهی دارند ولی تعصب قومی آنان را به جنگ و پیکار می‌کشاند (نظیر جنگ جهانی دوم). حتی در میان این دولت‌ها نیز کشورهایی مانند سوئد و سوئیس وجود دارند که پیش و کم دولت‌های خوبی بوده‌اند.

□ در صفحات ۱۷۸-۱۷۹ از مذهب بودا تمجید می‌کند و عقیده پیروان آن مذهب درباره رشد تکاملی انسان پس از مرگ و مستحیل شدن در ذات خداوند، و نیز سوزانیدن جنازه مردگان در راستای تسریع روحانی آنان را می‌ستاید.

در اینجا باید یادآور شد که مذهب بودا یک آئین توحیدی نیست، حتی به شریک نیز معتقد است ("عالم وجود مملو از خدایان، شیاطین و ارواح و اشباح فوق انسانی است که محکوم به مرگ و تناسخ می‌باشند") و از یک خالق واحد و یکتای جهان سخنی به میان نمی‌آورد. بودا قانون "کارما" (گردونه سرنوشت) و انتقال روح (تناسخ) را از مذهب هندوئیسم گرفته است. او معتقد است که زندگی در این جهان، مملو از آلام و بدبختی است و لذا انسان باید با ترک دنیا و ریاضت نفسانی، پرهیزکار بشود. (تاریخ جامع ادیان، علی اصغر حکمت، فصل پنجم).

□ از انتهای صفحه ۱۹۱ و صفحه ۱۹۲ این مطلب را عنوان می‌کند که عقل و فهم انسان قادر نیست

پاسخ صحیحی را برای چرایی عالم هستی بیابد و سپس می‌افزاید که خود جهان نیز قادر نیست نیک و بد را تشخیص دهد، وگرنه این همه فجایع در دنیا اتفاق نمی‌افتاد. این مطلب بسیار بحث برانگیزست. ولی در صفحه ۱۹۴ (سطرهای ۱۴-۱۷) به پاسخ قطعی خود رسیده و می‌گوید که چون "جهان، دانا و توانا و غنی مطلق است و هیچ نوع نقصان ندارد، لذا خیر و شر و صواب و خطا برای آن بدون معناست." به طوری که قبلاً نیز یادآور شدیم مترلینگ سبک و سیاق خاصی برای مطرح کردن مطالب و مسائل دارد، و مورد اخیر یکی از آن موارد است.

### جهان آخرت از دیدگاه اسلام

زنده یاد استاد مطهری در کتاب ارزشمند «زندگی جاوید یا حیات اخروی» موضوع مرگ و جهان آخرت از نظر اسلام را به طور وافق تبیین و تشریح کرده است و ما خلاصه‌ای از آن را برای خوانندگان ارجمند نقل می‌کنیم.

ایمان به زندگی جاوید و حیات اخروی یکی از اصول اعتقادی اسلام است و اگر کسی این ایمان را از دست بدهد و انکار کند، از زمره مسلمانان خارج است. منبع و منشاء اصلی ایمان به حیات جاوید همانا وحی الهی است که به وسیله پیامبران به بشر ابلاغ شده است.

ماهیت مرگ: مفهوم مرگ از نظر قرآن ("توفی") این است که انسان با تمام شخصیت و واقعیت خود، تحویل کارگزاران الهی بشود، مرگ به معنای نیستی و نابودی نبوده بلکه انتقال از عالمی به عالم دیگر است. مقصود از "شخصیت و واقعیت انسان" روح اوست.

عالم پس از مرگ شامل دو مرحله است: عالم برزخ و عالم قیامت. عالم برزخ پایان پذیر است، در حالی که عالم قیامت پایان ناپذیر است. هر فردی بلافاصله پس از مرگ، وارد عالم برزخ می‌شود. در عالم قیامت، همه انسانها و اشیاء - در واقع کل جهان هستی - وارد مرحله قیامت می‌شود.

میان زندگی در این جهان و جهان آخرت یک پیوستگی مستقیم وجود دارد. به این معنا که عملکرد خوب و بد ما در جهان خاکی، تعیین کننده سرنوشت ما در جهان آخرت است.

در جهان آخرت، انسان جاویدان است و در روز قیامت تمام اعمال و کردار و آثار گذشته خود را به چشم می‌بیند؛ آثار و اعمال نیک با صورت‌های بسیار زیبا و لذت بخش تجسم می‌یابند و به صورت گان‌های لذت و شادمانی درمی‌آیند، در حالی که آثار و کردارهای زشت انسان با صورت‌های دهشتناک ظاهر شده و به صورت گان‌های درد و رنج و عذاب درمی‌آیند.

وجوه مشترک زندگی دنیوی و حیات اخروی در این است که هر دوی آنها حقیقی و واقعی است. در هر دو زندگی، انسان به خود و آنچه به خود تعلق دارد، آگاه است. و در هر دوی آنها، لذت و رنج، شادی و غم، سعادت و شقاوت وجود دارد. وجوه افتراق این دو نوع حیات در این است که در جهان آخرت مرگ معنایی ندارد و هر چه هست حیات جاویدان است. همه چیز در آنجا جان دارد؛ از ماده و جسم گرفته تا انسان. شعور و آگاهی جنبه مطلق دارد، و انسان قادر به درک همه چیز است.

## مقدمه مترجم

کتاب «دنیای پس از مرگ» آخرین کتاب فلسفی موریس مترلینگ است. پس از نگارش این اثر، او دیگر چیزی ننوشت که جنبه فلسفی داشته باشد.

مطالبی که در این کتاب به نظر خواننده می‌رسد، بیشتر شبیه به فرمول‌های کلی می‌باشد، یعنی مترلینگ ده صفحه، بیست صفحه و بلکه سی صفحه مطالب را گاهی در دو سطر و سه سطر خلاصه کرده و به نظر خوانندگان می‌رساند، به طوری که می‌توان گفت اگر مطالب این کتاب را گسترش می‌دادند و آنرا باز می‌نمودند، ده‌ها کتاب را تشکیل می‌داد.

خود مترلینگ، در مقدمه که بر این کتاب نوشته، شرح می‌دهد که چگونه اثر خود را به صورت مختصر به رشته تحریر درآورده است.

در صفحات آینده، بعد از این که مقدمه مترلینگ را خواندید، مطلب بر شما آشکار خواهد شد.

بعد از اینکه کتاب «دنیای پس از مرگ» منتشر شده، در بعضی از کشورها درصدد برآمدند که از عنوان آخرین کتاب مترلینگ که «دنیای دیگر یا صحنه ستارگان» است استفاده کنند، و لذا گزیده‌ای از آثار او را جمع آوری کردند و عنوان «صحنه ستارگان» را روی آن گذاشتند.

ولی اصل کتاب همین است که در این صفحات از نظر شما می‌گذرد و من آنرا از روی متن اصلی (متن فرانسوی) ترجمه کردم. گویا خوانندگان آگاه هستند که مترلینگ تمام کتابهای خود را به زبان فرانسوی نوشته و به واسطه خدمت بزرگی که به زبان فرانسوی کرده، او را به عضویت افتخاری فرهنگستان علوم فرانسه انتخاب نمودند.

چیزی که مرا وادار به ترجمه این کتاب کرده، این است که احساس کرده‌ام که هموطنان عزیز من، برای فهم آثار مترلینگ بیش از گذشته استعداد دارند.

با اینکه تکرار کلام سبب کسالت خوانندگان می‌شود، من مطلبی را که در مقدمه یکی از کتابهای دیگر گفته بودم، تکرار می‌کنم زیرا ممکن است کسانی که امروز این کتاب را به دست می‌گیرند، آن کتاب را ندیده باشند.

و آن مطلب این است که آثار مترلینگ همه بکر و بدون سابقه نیست، و دیگران هم در گذشته، بعضی از این مطالب را گفته‌اند. اما فرقی که مترلینگ با دیگران دارد این است که این مرد بزرگ، برجسته‌ترین و غامض‌ترین مباحث فلسفه و حکمت را در قالب الفاظ ساده می‌ریزد و عالی‌ترین مسائل فلسفی را طوری عامیانه بیان می‌نماید که انسان همین قدر که سواد خواندن داشته باشد، آن مطالب را می‌فهمد.

و گرنه، همین امروز، ما در مملکت خودمان متفکرینی داریم که واقعاً بزرگ هستند، و من بعضی از آنها را می‌شناسم.

یکی از این متفکرین بزرگ ما که امروز در تهران سکونت دارد و گوشه‌گیری انتخاب فرموده، کسی است که شاید در عصر اخیر، ما در تمام ایران بیش از سه نفر از نوع او نداشته‌ایم و نداریم و من و دیگران معترف هستیم که افکار این مرد بزرگوار واقعاً درخشنده و بدیع است ولی افسوس برای من و امثال من، که نمی‌توانیم به سهولت افکار درخشنده این مرد بزرگ و عارف فرشته سیرت را استنباط کنیم.

مثلاً این عارف فرشته خصال<sup>۱</sup>، در صفحه ۲۴۲ از کتاب

۱- ظاهراً اشاره به شادروان آشتیانی استاد فلسفه در دانشکده معقول و منقول

خودشان، از سطر یازده به بعد می‌فرمایند:

«شک نیست که مفهوم هستی عرضی اگر بر ذات اقدس مجهول‌الکنه بحمل عرضی یا بقول شما ذاتی عرضی در باب برهان حمل شود لازم نکرده است که از این حمل به قسمی سنخیت بین مفهوم و مصداق پیدا شود که مفاهیم ذهنیه به مثل مفهوم انسانیت نسبت به ذات انسان از صفات ذاتیه الهیه بگردد چنانچه شک نیست که مفهوم متعجب و ضاحک بر مصداق انسان بحمل عرضی مثلاً حمل میشود و شک نیست که...»<sup>۱</sup>

سایر مطالب کتاب هم از همین قبیل و بلکه پیچیده‌تر از این است. اگر توجه فرمائید که این کتاب همین اواخر، چاپ شده یعنی جزو کتب قدیم نیست، بیشتر متأثر خواهید شد که چرا معانی درخشنده این کتاب، که من نظیر آنرا در هیچ یک از کتب معاصرین ندیده‌ام، باید در لفاف این جملات و الفاظ ثقیل پیچیده شده باشد.

اکثر فلاسفه و عرفا و متفکرین ما وقتی که کتاب می‌نویسند، این طور می‌نویسند<sup>۲</sup>. در قاره اروپا هم وضع به همین منوال بود تا وقتی که

۱- عنوان این کتاب «حکمت الهی عام» است - و

۲- شاید علت این باشد که این نوع کتابها برای خواص نوشته می‌شود، یعنی افراد

آشنا به فلسفه و حکمت، و نه خوانندگان عادی - و

مترلینگ آمد، و شروع به نوشتن کتابهای خود کرد. موقعی که این کتابها منتشر گردید، چنان انعکاسی در اروپا و امریکا کرد که واقعاً حیرت آور بود.

مثل این بود که مردم تازه چشم باز کرده‌اند و دنیا را می‌بینند و انگار که برای اولین مرتبه مناظر جهان را مشاهده می‌نمایند.

نه فقط کتابهای مترلینگ نزدیک به یکصد مرتبه در فرانسه چاپ شد، بلکه ترجمه آنها در سایر کشورها نیز چندین بار طبع گردید و هنوز هم دنباله آن دوام دارد و اخیراً که مترلینگ از امریکا به فرانسه مراجعت کرد، یک مرتبه دیگر کشورهای اروپائی مبادرت به تجدید نشر آثار او نمودند. بر خوانندگانی که از وضع نشر کتاب در اروپا و امریکا مطلع هستند پوشیده نیست که در آن مناطق، اگر کتابی صدمبار هم تجدید چاپ شود چیز عجیبی نیست و بعضی از کتابها تا سیصد و چهارصد بار هم تجدید طبع شده است.

اما عجب در این است که یک کتاب فلسفی صدمبار تجدید طبع شود و طبقات عادی نسبت به خواندن این گونه کتابها میل و رغبت نشان بدهند.

متفکرین اروپا تصدیق می‌کنند که کتاب «فلسفه ریاضیات» تألیف «نیوتون» دانشمند شهیر انگلیسی که سیصدسال از دوره او می‌گذرد و اصل آن به زبان لاتینی نوشته شده (چون در آن موقع زبان



علمی ممالک اروپائی لاتینی بود) برجسته‌ترین اثری می‌باشد که از اندیشه بشر تراوش کرده و بعد از کتابهای مقدس آسمانی، این کتاب را بزرگترین کتاب می‌دانند. ولی در این سیصد سال، کتاب مزبور حتی پنجاه مرتبه هم تجدید طبع نشده است زیرا مردم عادی نمی‌توانند آنرا به سهولت بفهمند. اما بعضی از کتابهای «ودهاز»<sup>۱</sup> نویسنده طنزگوی انگلیسی، حدود صدبار تجدید چاپ شده و ترجمه آن در تمام دنیا منتشر گردیده است.

پس این یک پیروزی معنوی بزرگی برای یک نویسنده فلسفی است که در زمان حیات وی کتابهای او این همه خواننده داشته باشد و مردم رغبت کنند که مسائل مشکل فلسفه را به وسیله او بخوانند و بفهمند.

چرا جای دور برویم، در همین مملکت خودمان، بعضی از تصنیف‌ها<sup>۲</sup> که من راجع به آنها چیزی نمی‌گویم، چون نمی‌خواهم که سرایندگان آنها تصور نمایند که من نظر خصوصی دارم، در سی‌هزار و چهل هزار نسخه به فروش رسیده است، ولی تیراژ کتابهای ادبی از

1- Woodhouse

۲- در چهل سال پیش رسم بود که اشعار آهنگ‌های معروف روز را چاپ

می‌کردند و آن را به بهای ۲ ریال می‌فروختند که به تصنیف معروف بود - و

بزرگترین نویسندگان دنیا، از هزار و دوهزار تجاوز نمی‌نماید و مدتی باید در کتاب فروشی‌ها بماند تا بفروش برسد.

خلاصه، هنر بزرگ و اصلی مترلینگ در این است که فلسفه (حکمت) را در دسترس عموم گذاشت، و این علم غامض و عالی را طوری ساده و عاری از اصطلاحات ثقیل کرد که همه می‌توانند آن را بفهمند.

باین وصف، نمی‌توان انکار کرد که یک قسمت از افکار او مخصوص خود اوست و دیگران قبل از وی نگفته‌اند.

و بدون تردید، سه کتاب این مرد بزرگ به نام «زندگی مورچگان»، «زندگی موریانه‌ها» و «زندگی زنبوران عسل» از شاهکارهای جاویدان است. و نیز در کتب فلسفی وی، که آخرین آنها، این کتاب می‌باشد، مطالبی یافت می‌شود که اختصاص به خود مترلینگ دارد.

نکنه دیگر که می‌خواستم عرض کنم (و سابقاً هم گفته‌ام) مربوط به ایرادهائی است که بر مترلینگ گرفته‌اند و کتابها و رساله‌هائی می‌باشد که در جاهای مختلف بر رد نظریات او منتشر شده است.

من می‌توانم به جرأت بگویم کسانی که این کتابها و رساله‌ها را بر رد نظریات مترلینگ نوشته‌اند، از سرچشمه فیاض افکار خود او استفاده‌های شایان نموده‌اند.

چون مترلینگ غالباً در کتابهای خود ضد و نقیض می گوید و لذا به طرزى غیرمنتظره فکر خواننده را باز می کند، و خود به دست خویش، به خواننده سلاح می دهد که بر علیه وی به حرکت در آورد.

مترلینگ می گوید که من ادعا نمی کنم که به هیچ حقیقتی رسیده ام و ادعا ندارم که چیزی را می دانم، بلکه یک پژوهشگر هستم که دائماً حقیقت را جستجو می کنم، و از هر طرف که تصور می نمایم به سوی حقیقت می روم، به راه می افتم.

و به محض اینکه به بن بست برخوردیم و دیدیم که راه بسته است، مراجعت می نمایم و راه دیگری را در پیش می گیرم.

مترلینگ می گوید که من هیچ خجالت نمی کشم که نظریه و فکری را که دیروز ابراز کردم، امروز انکار کنم، و نوشته امروز من به کلی مخالف با نوشته دیروز باشد.

چون کسی که راستگو است و کسی که تواضع و فروتنی دارد، صاف و ساده می گوید که من دیروز اشتباه کرده بودم و امروز هم معلوم نیست که درست بگویم و شاید فردا گفتار امروز خود را تخطئه نمایم. ولی کسانی هستند که می دانند اشتباه کرده اند، و با این وصف دو دستی تا آخر عمر به اشتباه خود می چسبند و حاضر نیستند آنچه را که گفته اند تکذیب نمایند که مبادا آبروی آنها بین مردم و مریدان بریزد، و مردم بگویند که این آقا ضد و نقیض می گوید.

و چون افکار و نظریات مترلینگ این طور است، یعنی ضد و نقیض می‌باشد، و خود مترلینگ هم مرتباً برای رد نظریه دیروز خویش دلیل می‌آورد، این است که نیروی تفکر خواننده خیلی قوی می‌شود، و بدون اغراق، هر کس که دو یا سه کتاب از آثار فلسفی مترلینگ را بخواند خود یک متفکر فلسفی قابل ملاحظه خواهد شد.

و به همین جهت بر رد نظریات مترلینگ قلمفرسائی کردن، آسان است. ولی هر کس که تا امروز بر رد نظریه مترلینگ چیز نوشته، قسمت مهمی از عوامل حمله خود را از خود مترلینگ گرفته است.

در صورتی که تأثیر خواندن کتب سایر فلاسفه این طور نیست، یعنی مغز و فکر انسان را این چنین قوی نمی‌کند و بلکه برعکس، فکر خواننده را در چهار دیوار یک نظریه صریح فلسفی محبوس می‌نماید.

همین اواخر، من مشغول مطالعه در نظریه فلسفی جدید «اگزستانسیالیسم» بودم که به زبان فارسی می‌توان آن را «فلسفه وجود» ترجمه کرد.

شاید خوانندگان محترم شنیده‌اند که این نظریه فلسفی را «ژان پل سارتر»، فیلسوف و متفکر معاصر فرانسه، ابداع کرده است. بیش از سه یا چهار سال از نشر این نظریه نمی‌گذرد زیرا بعد از جنگ اخیر و از سال ۱۹۴۴ میلادی، این نظریه در فرانسه و بعد در ایتالیا و انگلستان و

آنگاه در آمریکا نشر گردید.<sup>۱</sup>

من هنگامی که این فلسفه جدید را مطالعه می‌کردم طوری فکر من تحت‌تأثیر آن قرار گرفته بود که وقتی مطالعه را تمام کردم دیدم که نمی‌توانم چیزی بررد آن فلسفه بگویم و مغز من، که تحت تأثیر استدلال و منطق آن نظریه قرار گرفته بود، قادر نمی‌بود که طور دیگری فکر کند.

سابقاً هم وقتی که فلسفه «اسپینوزا» را می‌خواندم، همین طور شدم و دیدم که نمی‌توانم چیزی بررد آن بگویم، چون فکر من تحت تأثیر آن فلسفه، قوه تعمق را (از لحاظ اینکه چیزی بررد آن بگویم) از دست داده بود. اما خواندن آثار مترلینگ، برعکس فکر را قوی می‌کند و انسان در خود آن نیرو را می‌بیند، که تمام این افکار را یکایک رد نماید، و به علاوه مغز انسان آماده می‌شود که بتواند راجع به غامض‌ترین مسائل علمی (از هر قبیل) فکر کند و راه حل پیدا نماید.

مطالعه آثار این مرد بزرگ یکی از بهترین وسائل خدانشناسی است و هرکس که آثار مترلینگ را مطالعه نماید براستی (و نه از روی ریا و ظاهرسازی) خدانشناس خواهد شد زیرا مترلینگ چنان عظمت

۱- در بهمن ماه گذشته (بهمن ۱۳۲۷ خورشیدی) نیز چندمقاله راجع به این نظریه

فلسفی، به وسیله این جانب در روزنامه یومیه ایران، چاپ تهران، منتشر گردید.

خداوند توانا را مقابل چشمهای ما مجسم می‌نماید که ما بی‌اختیار در مقابل ذات کبریائی او به سجده می‌افتیم. متأسفانه به واسطه شهرت بزرگی که این مرد در جهان دارد، و چون افکار و کتابهای او راجع به صدها مسئله مختلف می‌باشد، در بعضی از کشورها، برخی از مترجمین و ناشرین چیزهایی را که به هیچ وجه متعلق به مترلینگ نبوده است، به نام او منتشر کرده‌اند تا بتوانند به فروش برسانند. تا آنجا که من اطلاع دارم، تاکنون در ایران چنین واقعه‌ای روی نداده و امیدواریم که بعد از این هم روی ندهد و از خداوند می‌خواهیم که رغبت مردم به مسائل جدی و علمی به درجه‌ای برسد که نویسندگان و مترجمین بتوانند آثار دانشمندان و سایر متفکرین بزرگ جهان را نیز در دسترس خوانندگان بگذارند.

این مقدمه را به پایان می‌رسانیم و از صفحهٔ آینده اصل کتاب «دنیای پس از مرگ» را از نظر خوانندگان می‌گذرانیم.

لازم به تذکر است که مترجم ناچار شده است برای رعایت مصالح اجتماعی، برخی مطالب کتاب را حذف کند. نکته دیگر آن است که مترجم چند مبحث از چند کتاب دیگر مترلینگ را به کتاب حاضر افزوده تا خلاء مزبور پر گردد.

مترجم - فروردین ۱۳۲۸

## مقدمه نویسنده

این کتاب، ششمین کتاب از سلسله انتشارات ما می‌باشد، که یکی از خوانندگان فرانسوی، نام پنج کتاب دیگر را «افکار شبیه به پاسکال» گذاشته است.

من این قدر خودخواه نیستم که تصور نمایم خواننده مزبور می‌خواسته است مرا به پاسکال<sup>۱</sup> شبیه کند. من می‌دانم که او می‌خواست بگوید که سبک نگارش من در این کتابها، ظاهراً شبیه به سبک تحریر

---

۱- بلزپاسکال (۱۶۶۲ - ۱۶۲۳) نویسنده، فیلسوف، طبیعی‌دان و مهندس معروف

فرانسوی است. از کودکی آثار هوشمندی در او پدیدار بود: در ۱۲ سالگی، بدون کمک

گرفتن از کتابی، اولین قضایای هندسه اقلیدس را شناخت. در ۱۶ سالگی رساله‌ای در باب

قطع مخروطات نوشت. در ۱۸ سالگی ماشین محاسبه را اختراع کرد. قوانین ثقل هوا،

پاسکال، بزرگترین نثرنویس فرانسه می‌باشد. پنج جلد اولیه این مجموعه که در پاریس چاپ شد، دارای عناوین زیر است :

۱- قبل از سکوت مطلق، چاپ سال ۱۹۳۴ میلادی

۲- ساعت ریگی، چاپ سال ۱۹۳۵

۳- سایه بالها، چاپ ۱۹۳۶

۴- در پیشگاه خدا، چاپ ۱۹۳۷

دروازه بزرگ، چاپ ۱۹۳۸

یادداشت‌ها و افکاری که در کتاب‌های مزبور نوشته شده، مربوط به خداوند، جهان، عرصه نامحدود گیتی، ابدیت، هستی و نیستی، دنیاها و دیگر و سرنوشت‌های انسانی، مجهولات، زندگی قبل از تولد و بعد از مرگ است. این افکار و یادداشت‌ها مربوط به مسائلی است که گاهی مافوق، گاهی مادون و گاهی در ماوراء و زمانی در ماسوای عقل و شعور معمول و متعارف ما قرار می‌گیرد.

یعنی مربوط به مسائلی است که در زندگی روزانه، ما به آنها توجه نداریم، برای اینکه جزو خوارک و پوشاک و خواب و تفریح ما نیست

---

←  
مثلاث ریاضی، حساب، احتمالات، فشار آب و ... از ابداعات اوست.

پاسکال مطالب پیچیده علمی را به زبان ساده می‌نوشت و در عین حال از استحکام

نیز برخوردار بود - و



که به آنها توجه داشته باشیم.

این افکار و یادداشت‌ها مربوط به مسائلی است که برعکس خوراک و پوشاک و مسکن و تفریح و مشغله روزانه، هر روز به فکر انسان نمی‌رسد و خیلی کم مورد توجه انسان قرار می‌گیرد، و چون جزو احتیاجات روزانه نیست مردم خودرا محتاج نمی‌بینند که هر روز بدان فکر کنند.

و اما در این کتاب مطالبی که به نظر شما می‌رسد بیشتر عبارت از افکاری است که من نخواستم آنها را با شاخ و برگ حوادث و وقایع توأم کنم.

من فکر می‌کنم که در هر کتابی (ولو افسانه) ممکن است افکاری وجود داشته باشد که توجه انسان را جلب نماید ولی افکار مزبور که در شاخ و برگ حوادث مختلف پیچیده شده، کمتر به نظر می‌رسد.

از آن گذشته، از آغاز پیدایش کتاب تا امروزه حوادث و سوانح بشری و مصائب پیوسته یک نواخت بوده و لذا تکرار آنها اگر خسته کننده نباشد باری جلب توجه هم نخواهد کرد.

این است که من در این کتاب، از تکرار حوادث و مصائب خودداری کرده‌ام و در عوض افکاری را هم که ممکن است در لفافه حوادث هر افسانه‌ای پیدا کرد، بدون شاخ و برگ و حاشیه به نظر شما می‌رسانم.

فایده این اسلوب این است که اولاً وقت شما تلف نمی‌شود و به جای اینکه یک کتاب را از اول تا آخر بخوانید تا بتوانید یک فکر از آن بفهمید، بدون خواندن آن کتاب، بدان فکر و نظریه پی خواهید برد. دوم اینکه در ضمن مطالعه، حواس شما بر اثر خواندن وقایع بدون اهمیت، و احتیاطاً گود کانه که در بسیاری از رمان‌ها و نمایشنامه‌ها دیده می‌شود، متفرق نخواهد گردید و اقللاً این افکار بدون پیرایه، این مزیت را دارد که از صحیح‌سازی عاری است.

به طوری که در صفحات آینده خواهید دید، در این یادداشت‌ها مسائلی وجود دارد که خود من نمی‌توانم جواب همه را بدهم و تعداد سؤالها بیش از جواب‌ها است.

ولی باید دانست که اگر ما می‌توانستیم فقط به یکی از سئوالات صفحات آینده جواب بدهیم، به تمام اسرار دنیا پی می‌بردیم، و حل همان یک مسئله، کافی بود که تمام اسرار دنیا را برای ما آشکار کند.

زیرا در این جهان، همه چیز مثل حلقه‌های یک رشته زنجیر محکم به هم پیوسته است، و همین که یک حلقه به دست آمد، سایر حلقه‌ها، چه در جلو و چه در عقب، بدست خواهد آمد.

شما از خواندن این یادداشت‌ها و افکار، معلومات زیادی کسب نخواهید کرد. اما در عوض، ممکن است که حس کنجکاوی شما را بیدار نماید، و سبب شود که برای فهم مسائل دیگر، بیشتر آماده باشید.

این یادداشت‌ها به طور منظم تدوین نشده که مطالب آن به طرز منظم در پشت سرهم بیایند، بلکه بدون نظم بوده و همان طوری که به فکر من می‌رسد، روی کاغذ آمده است. و علاوه بر بی‌نظمی در این یادداشت‌ها، مطالب ضد و نقیض هم یافت می‌شود، ولی من که با حقارت اعتراف می‌کنم چیزی نمی‌دانم، بیم از آن ندارم که گفته دیروز خود را امروز تکذیب کنم، و چیزی بگویم که برخلاف گفته دیروز است.

برای من زحمتی نداشت که این یادداشت‌ها را طبقه‌بندی نمایم و هر موضوعی را در یک فصل جا بدهم، اما فکر کردم که خواننده کسل خواهد شد. به علاوه، این طبقه‌بندی دلیل بر این است که نویسنده پرمدعی است و خیال می‌کند که چیزی می‌داند و تصور می‌نماید که می‌تواند چیزی به دیگران بیاموزد. ولی من چیزی نمی‌دانم که بتوانم به دیگران بیاموزم.

من می‌توانم بحث مربوط به هر یک از این یادداشت‌ها را طولانی کنم و سعی نمایم که دامنه بحث را به جاهای دور بکشانم، لیکن آزمایش‌های گل کاری و باغبانی به من آموخته است که اگر انسان برای وجین علفهای هرزه خیلی باغچه را بیل بزند، ممکن است که ریشه گلها و گیاهان مفید را هم خشک نماید، به طوری که بهتر است که اصلاً اقدام به این کار نکند که مبادا در آخر کار چیزی برای او باقی

بماند.

لذا هنگام نوشتن این افکار، من ترجیح دادم که بحث را طولانی  
نکنم که مبادا وقتی به جاهای دور کشانیده می‌شود، باعث ناامیدی  
گردد.

## فصل اول

### لازار و مادلین<sup>۱</sup>

مادلین و لازار یکدیگر را ملاقات می‌کنند و شروع به صحبت می‌نمایند و این گفت و شنود بین آنها رد و بدل می‌شود.

#### مادلین

لازار، آیا تو مرده بودی؟

#### لازار

---

۱- برای اینکه خوانندگان معنای این فصل را بدانند توضیح می‌دهم که «لازار» مرده‌ای بود که به دست حضرت مسیح (ع) زنده شد و «مادلین» هم زن روسپی بود که در حضور حضرت مسیح توبه و استغفار کرد و بعد از آن یکی از زنان نیکوسیرت و خیرخواه گردید، و در تواریخ اسلامی نام این زن را «مجدلیه» ذکر کرده‌اند که معرب کلمه

«مادلین» می‌باشد - مترجم

می‌گویند که من مرده بودم.

### مادلین

آیا می‌دانی که این مرتبه، یعنی برای دومین مرتبه، در چه موقع خواهی مرد.

### لازار

آری می‌دانم، من قبل از تو خواهم مرد.

### مادلین

به چه دلیل می‌دانی که قبل از من خواهی مرد؟

### لازار

برای اینکه تو از من کوچکتر و جوانتر هستی و طبعاً چون عمر من زیادتر است باید زودتر از تو بمیرم.

### مادلین

آیا می‌دانی در چه موقع برای دومین مرتبه خواهی مرد؟

### لازار

موقع دقیق آن را نمی‌دانم ولی به طور تخمین پیش‌بینی می‌کنم که چه وقت خواهم مرد.

### مادلین

پس معلوم می‌شود که تو فرقی با دیگران نداری، چون دیگران هم بدون اینکه بتوانند تاریخ واقعی مرگ خود را پیش‌بینی کنند، به طور

تخمین می‌دانند که چه وقت خواهند مرد.

لازار

آری. من فرقی با دیگران ندارم.

مادلین

اینک بگو که وقتی انسان می‌میرد به چه کاری مشغول می‌شود.

لازار

به هیچ کار، چون کاری وجود ندارد که انسان به آن مشغول

شود.

مادلین

می‌خواستم از تو سؤال کنم که تو برای چه مرده بودی؟

لازار

من از علت مرگ خود بدون اطلاع هستم و کسی به من نگفت

که برای چه مرده بودم.

مادلین

پس تو، با اینکه مرده بودی، معلوماتی کسب نکردی و چیزی یاد

نگرفتی؟

لازار

انسان تا وقتی که نمیرد نمی‌داند چه معلوماتی کسب خواهد کرد و

دیگران هم وقتی مردند، خواهند دانست که چه معلوماتی کسب خواهند

نمود.

### مادلین

آیا چیزهائی را که تو در موقع مرگ آموختی اینک به خاطر نداری؟

### لازار

نه. اینک به خاطر ندارم. و آنچه را هم که به خاطر دارم نمی‌توانم بگویم.

### مادلین

چرا نمی‌توانی بگوئی؟

### لازار

برای اینکه باید به وسیله زبان و کلمات این خاطرات را بیان کرد. و متأسفانه خاطرات مزبور طوری است که به وسیله زبان و کلمات ادا نمی‌شود.

### مادلین

من از این حرف تو حیرت می‌کنم. زیرا چطور ممکن است که آدم چیزی را بداند و نتواند بگوید؟

### لازار

حیرت ندارد. آیا تو هرگز آب در غربال ریخته‌ای؟ ... و آیا مشاهده کرده‌ای که وقتی غربال را بلند می‌کنی چیزی در آن باقی



نمی‌ماند؟ خاطرات دوره مرگ من نیز همین طور است، وقتی می‌خواهم آنها را در قالب الفاظ بریزم و با زبان ادا کنم چیزی باقی نمی‌ماند.

مادلین

بگو بدانم که مردگان چه می‌کنند؟

لازار

هیچ کار!

مادلین

آیا شغلی ندارند؟ ... و اگر شغلی ندارند اوقات خود را چگونه می‌گذرانند؟

لازار

مردگان شغلی ندارند و اوقاتی ندارند که بگذرانند.

مادلین

مردگان در کجا هستند؟

لازار

در هیچ جا.

مادلین

من از این گفته سردر نمی‌آورم و نمی‌فهمم که نداشتن اوقات و نبودن در هیچ جا چه معنی می‌دهد.

لازار

من تصدیق می‌کنم که تو از این گفته سردر نمی‌آوری، برای اینکه  
مفتر انسان طوری ساخته نشده که بتواند این حرفها را بفهمد.

مادلین

وقتی که تو مردی، مردگان به تو چه گفتند؟

لازار

آنها به من گفتند که نمرده‌اند و زنده هستند.

مادلین

ولی خود تو، بین آنها چه می‌کردی؟

لازار

من همواره می‌خوابیدم.

مادلین

من تصور می‌کردم که وقتی انسان می‌میرد دیگر نمی‌خوابد.

لازار

برعکس، تنها کاری که انسان می‌تواند بکند، همانا خوابیدن

است.

مادلین

حال که تو چیزی نیاموختی و معلومات جدیدی کسب نکردی،

اصلاً چرا مردی؟

لازار

من نمی‌توانم بگویم که چرا مردم. زیرا به من نگفتند که چرا باید  
بیم‌م.

مادلین

من می‌خواستم بدانم که تو در موقع مرگ چه چیزهائی را دیدی؟

لازار

من خوابیده بودم و وقتی که انسان خوابیده است نمی‌تواند چیزی  
را ببیند.

مادلین

آیا تو در موقع مرگ نیک بخت و یا بدبخت بودی؟

لازار

من نمی‌دانستم که نیک بختی و بدبختی چیست.

مادلین

آیا ممکن است که انسان نداند که نیک بختی و بدبختی چیست؟

و آیا ممکن است که انسان، نه شادمان، نه غمگین، نه امیدوار و نه ناامید  
باشد؟

لازار

آری ممکن است. و اگر تو آزمایش کنی، خواهی فهمید که در

موقع خواب، انسان نه نیک بخت و نه بدبخت، نه امیدوار و نه ناامید  
است.

## مادلین

ولی در موقع خواب هم احساس نیک بختی و بدبختی می‌کنم و خوابهایی که می‌بینم، مرا شادمان و یا غمگین می‌کند.

## لازار

این غم و شادی در موقع خواب، به خاطر خوابهایی است که می‌بینی و اگر خواب نبینی، و در خواب تو رؤیا وجود نداشته باشد، خواهی دانست که در موقع خواب غم و شادی وجود ندارد.

## مادلین

آیا آن شخص را ملاقات کردی؟

## لازار

کدام شخص را می‌گوئی؟

## مادلین

آن شخص را می‌گویم که تو را زنده کرد؟

## لازار

نه من او را ملاقات نکردم.

## مادلین

من تصور می‌کردم که تو او را ملاقات کرده‌ای.

## لازار

وقتی که او مرا زنده کرد هنوز نمرده بود و لذا من اگر مرده بودم

نمی‌توانستم با او صحبت کنم.

مادلین

آیا امروز وحشت داری که دوباره به آنجا برگردی؟

لازار

نه ... هیچ وحشت ندارم زیرا هنگامی که در آنجا بودم نمی‌دانستم که در آنجا هستم.

مادلین

عجب! از این‌قرار تو نمی‌دانستی که مرده‌ای؟

لازار

نه ... من هیچ نمی‌دانستم که مرده‌ام.

مادلین

بنابر این خیال می‌کردی که زنده هستی؟

لازار

چنین خیالی نمی‌کردم و همین قدر می‌دانستم که هستم.

مادلین

من شنیده‌ام وقتی که انسان فوت کرد خداوند را می‌بیند، آیا این

حقیقت دارد؟

لازار

آری، این گفته حقیقت دارد ولی باید این توضیح را هم بدان

افزود که انسان، همه وقت خداوند را می‌بیند.

مادلین

لیکن من خداوند را نمی‌بینم.

لازار

تو اشتباه می‌کنی، و همواره خداوند را می‌بینی.

مادلین

پس چرا چشمهای من خداوند را نمی‌بیند؟

لازار

چشمهای تو به قدری ناتوان است که حتی خودش را نمی‌تواند ببیند و با این وصف همواره خداوند را مشاهده می‌کند، منتها چون تو کوتاه‌نظر هستی، وقتی که خداوند را می‌بینی نمی‌توانی بفهمی که او خدا است.

مادلین

من از تو خیلی می‌ترسم.

لازار

برای چه از من وحشت داری؟

مادلین

برای اینکه تو مرده بودی.

لازار

تو هم مثل من خواهی مرد و دیگران هم مثل تو خواهند مرد.

مادلین

حالا که من زنده هستم تکلیف من چیست؟

لازار

تکلیف تو این است که انتظار بکشی.

مادلین

انتظار چه چیز را بکشم؟

لازار

انتظار مرگ را ...

مادلین

من نمی‌خواهم انتظار مرگ را بکشم ... من جوان هستم ... من در

زندگی امیدها دارم ... من می‌خواهم سعادتمند بشوم.

لازار

آیا این برگهای سبز و با طراوت درختان را می‌بینی ... آنها چه

بخوانند و چه نخواهند ... انتظار خزان را می‌کشند و تو هم، چه خواهی

و چه نخواهی، در انتظار مرگ هستی.

\* \* \*

در این موقع مادلین فریادزنان از لازار دور می‌شود و می‌گوید که

من دیگر نمی‌خواهم تو را ببینم.

لازار، تبسم کنان دور می‌شود، و به زبان حال بر کونه‌فکری و نادانی مادلین افسوس می‌خورد.



## فصل دوم

### یادداشت‌ها

وقتی که زن زانیه را به حضور حضرت مسیح علیه‌السلام آوردند، حضرت فرمودند که در بین شما، هر کس که گناهکار نیست، سنگ اول را به طرف این زن پرتاب نماید<sup>۱</sup>.

ولی در عین حال که این فرمایش را می‌کردند، با انگشت خود هم چیزی روی زمین نوشتند.

لیکن انجیل راجع به آنچه روی زمین نوشته شده، چیزی نمی‌گوید و فقط آنچه را که حضرت مسیح بیان کرده‌اند، نقل می‌کنند، در صورتی که برای ما خیلی اهمیت دارد که بدانیم حضرت

---

۱- در آن موقع زنهای زانیه را سنگسار می‌نمودند و پرتاب کردن سنگ اول، اشاره

مسیح در آن موقع روی زمین چه نوشته بودند؟  
و طبعاً این سؤال به ذهن می‌رسد که چرا هنگام نوشتن انجیل از  
ذکر آنچه به دست حضرت مسیح روی زمین نوشته شد، خودداری  
کرده‌اند.

\* \* \*

سرنوشت ثابت و دائمی انسان مرگ است، و آنهایی که زنده  
هستند فقط به قدر یک لحظه، از جاده مستقیم و طولانی منحرف شده‌اند  
و به زودی دوباره وارد آن جاده یعنی جاده مرگ خواهند شد.

\* \* \*

حال که ما نمی‌دانیم چگونه به دنیا آمده‌ایم (در صورتی که دارای  
عقل و شعور هم هستیم) چگونه انتظار دارید که بدانیم چگونه از این  
جهان می‌رویم، در صورتی که بعد از مرگ، عقل و شعور خود را نیز از  
دست می‌دهیم.

در آغاز زندگی ما، نادانی مطلق و در پایان زندگی ما نیز نادانی  
مطلق وجود دارد و ما از مبداء و از مقصد خود خبری نداریم.

ممکن است بپرسیم که با توجه به این نکته، اکنون تکلیف ما

چیست؟

به عقیده من، تکلیف ما اکنون این است: اگر چیزی نمی‌دانیم، اقلأً  
خرافات و موهومات را دور بیندازیم و اگر نادان هستیم، اقلأً

خرافه‌پرست نباشیم.

\* \* \*

وقتی که به گفتارها و کتب بعضی از خردمندان مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم که همگی اغنیا را مورد ملامت قرار داده‌اند، و همگی می‌گویند که اغنیا دچار عذاب آخرت خواهند شد.

و وقتی که به علت منضوبیت آنها توجه می‌نمائیم، معلوم می‌شود که گناه اغنیا این است که فقرا وجود داشته‌اند، و اغنیا به آنها توجه ننمودند و از اموال خود به آنها ندادند.

ولی اگر فقرا وجود نمی‌داشتند، در آن صورت اغنیا گناهکار نبودند و دچار عذاب اخروی نمی‌شدند.

پس معلوم می‌شود که داشتن ثروت، به خودی خود گناه نیست اما داشتن ثروت با وجود فقرا، گناه است.

و اگر ثروتمندی فقیر شد تکلیفش چه خواهد بود و آیا باز هم دچار مجازات خواهد گردید یا نه؟

طبعاً این شخص برای دوره ثروت خود باید کیفر ببیند و برای دوره فقر و فاقه خود باید پاداش نیکو دریافت کند، مگر اینکه کیفر و پاداش را در دو کفه ترازو بگذارند، و با هم برابر گردد و در آن صورت آن مرد نه کیفر، و نه پاداش خواهد دید.

\* \* \*

یک ذره بی‌مقدار، یک نطفه که یک فیل و گرگدن یا یکی از جانوران مخوف ادوار ما قبل تاریخی را به وجود می‌آورد، از حیث بزرگی و کوچکی، و حتی از حیث شکل ظاهری، هیچ فرقی با یک نطفه موش و یا خرگوش ندارد.

این موضوع به نظر من و شما خیلی ساده و بدیهی جلوه می‌کند، در صورتی که یکی از عظیم‌ترین و بلکه مدش‌ترین اسرار جهان است. چون این یک نطفه، به تنهایی یک جهان بزرگ ما می‌باشد، زیرا جهان ما است، و خود دارای آن توانائی می‌باشد که جهان با عظمت ما را به وجود بیاورد.

صد سال یا دویست سال پیش، ما نمی‌توانستیم بفهمیم که یک ذره کوچک، چگونه یک جهان بزرگ را به وجود می‌آورد ولی امروز خوب می‌فهمیم که چرا آن ذره کوچک قدرت ایجاد یک جهان بزرگ را دارد، برای اینکه خود او یک جهان است.

در نتیجه، تمام این جهان با یکصد هزار میلیون کهکشان خود، که هر کهکشانی میلیونها خورشید دارد، شاید بیشتر از یک ذره و یک نطفه نیست و ما هم که در این ذره و نطفه زندگی می‌کنیم، از حیث کوچکی و حقارت فرقی با ذرات داخل یک نطفه نداریم.

به عبارت دیگر، تمام این جهان با عظمت، درون یک ذره جا گرفته و یک ذره تمام این جهان است.

این است راز عظیم و مخوف دنیا که هیچ مغزی نمی‌تواند چندو چون آن را به قوهٔ وهم و پندار مجسم نماید.

\* \* \*

ملت آلمان، ملت عجیبی است، چون این ملت از روزی که متولد می‌شود خود را اسیر نظامات و مقررات سخت می‌نماید که چندان با نظامات بردگی و غلامی فرق ندارد و در تمام دورهٔ زندگی، این مقررات بردگی و غلامی دربارهٔ او حکمفرماست، و بالاخره هم در میدان جنگ، کورکورانه و به فرمان ارباب خود جان می‌سپارد. ولی این ملت که در تمام عمر برده و غلام بودند، همواره آرزو دارد فرمانروای جهان باشد.

\* \* \*

برحسب تجربیات و مطالعاتی که من در بسیاری از تیمارستان‌ها کرده‌ام، در تیمارستان، تنها کسی که در نظر دیوانه‌ها، دیوانه است، همان مدیر تیمارستان است و تمام دیوانه‌ها در هر تیمارستان، خود را عاقل و مدیر آنجا را دیوانه می‌دانند.

ما هم نسبت به دنیا همین حال را داریم و در حالی که خود دیوانه هستیم، خیال می‌کنیم که ما همگی عاقلیم و دنیا دیوانه می‌باشد که این مقررات و نظامات عجیب را وضع نموده است.

\* \* \*

در این دنیا، سعادت وجود ندارد، و نیک بختی به منزله عنقا<sup>۱</sup> است و یگانه سعادت‌تی که ممکن است نصیب ما شود، و در عین حال دائمی باشد، آن است که ما خود را مثل یک قطره آب، در بین آبهای دریا بدانیم.

بدین معنی، همان طوری که یک قطره آب (به طور مثال) خوشوقت است که جزو آبهای دریا می‌باشد، ما نیز باید خوشوقت باشیم که بالاخره جزو این جهان هستیم، و هر واقعه و حادثه‌ای که برای ما پیش بیاید، باز جزو جهان می‌باشیم. جهان نمی‌تواند ما را از خود براند چون به هر کجا که بیندازد باز همان جا جهان است.

اگر ما توانستیم که مغز خود را این طور تربیت کنیم، آنوقت ممکن است که احساس آرامش و سعادت همیشگی (نه موقتی) بنمائیم. اما لازمه این گونه تربیت مغز، این است که ابتدا خود را از شر این معده کثیف که ما را مبدل به ماشین زباله‌سازی کرده نجات بدهیم<sup>۲</sup>.

\* \* \*

۱- عنقا (یا سیمرغ) یک مرغ افسانه‌ای است. نویسنده می‌خواهد بگوید که سعادت

را باید در افسانه‌ها جست و هرگز به دست نمی‌آید - و

۲- مترلینگ در کتاب زندگی مورچگان که از طرف اینجانب ترجمه شده است،

راجع به اینکه معده چه اثری در جلوگیری از سعادت دارد، به تفصیل صحبت می‌کند -

مترجم

نیک بختی در زندگ نوع بشر به منزله نظریه و سلیقه است و به خودی خود، وجود خارجی ندارد. همان طوری که سلیقه من و شما با هم متفاوت است، شما فلان غذا را دوست دارید و من دوست ندارم، شما در فلان موقع احساس نیک بختی می کنید و من در همان وقت احساس بدبختی می کنم.

ولی حتی همین نیک بختی که مربوط به سلیقه و نظریه فردی می باشد، موقتی است، و ده سال بعد، شما که در آن حال احساس سعادت می کردید، ممکن است اینک احساس ملامت و کسالت کنید.

احساسات ما بردو گونه است: یکی حواس ظاهری یا حواس پنج گانه، و دوم حواس باطنی که ظاهراً غیر از حواس ظاهری است، اما عملاً هر دو یکی است، برای اینکه هر دو از یک سرچشمه بیرون می آید که همانا ماده باشد. ما با حواس باطنی چیزهائی را استنباط می کنیم که با حواس ظاهری نمی توانیم استنباط نمائیم و همه کس در زندگی خود، حتی یک مرتبه هم که شده، توانسته به طرز مقرر به اعجاز، وقوع فلان واقعه را پیش بینی نماید. در صورتی که هیچ قرینه و نشانه و دلیلی وجود نداشته که او بتواند بدان وسیله بروز فلان واقعه را پیش بینی کند.

آیا روزی خواهد رسید که ما بتوانیم به وسیله حواس باطنی صدای تنفس برگ درختی را که به خواب می رود، و صدای ناله سنگی

را که در سرمای زمستان در نیمه شب سردش شده است بشنویم. این احتمال نیز مثل احتمالات دیگر، گرچه بعید است. اما غیر ممکن نیست.

هم اکنون در هندوستان مرشدینی هستند که مریدان خود را طوری تربیت می‌نمایند که بتوانند در احساسات گیاهان و جمادات شریک شوند.

یکی از دوستان من که دانشمند و جهانگرد است، به چشم خود در یکی از جزایر «هندهلند»<sup>۱</sup> مشاهده کرده که مردم، بدون اینکه تعالیم مرشدین هندوستان را یافته باشند، در زندگی و احساسات گیاهان شرکت می‌کنند.

دوست دانشمند من می‌گوید که در آن نقاط رسم چنین است که کودکانی را از آغاز تولد، در کنار یک درخت جوان قرار می‌دهند و او را به وسیله ریسمان به درخت می‌بندند، اما نه به طوری که مانع از رشد استخوان‌ها و عضلات بدن او بشوند.

این کودک وقتی که بزرگتر شد و توانست که غذا بخورد، در همانجا یعنی در کنار درخت، زندگی می‌کند و همواره درخت را در آغوش گرفته است. سالها می‌گذرد و آن کودک مبتلا به یک مرد

۱- امروز این جزایر به نام کشور اندونزی خوانده می‌شود - مترجم



جوان می‌شود ولی همواره کنار درخت زیست می‌نماید و در تمام مواقع بیداری، درخت را در آغوش گرفته و هنگام خواب هم در کنار درخت می‌خوابد.

این مرد جوان که از کودکی با درخت بزرگ شده، در نظر سکنه محلی دارای جنبهٔ تقدس می‌شود، و مردم، هر روز به نوبت غذای او را می‌آورند و در مواقع مخصوص برای او و درخت قربانی می‌کنند.

دوست دانشمند من می‌گوید که این مرد مقدس که با درخت رشد کرده، چنان در احساسات گیاهی آن درخت شریک می‌شود که می‌تواند به وسیله درخت به تمام تغییرات جوی پی ببرد.

و مثلاً از زبان درخت می‌گوید که امسال خشکسالی خواهد شد و یا پنج روز دیگر طوفان عظیمی بوجود خواهد آمد، و غیره.

و این پیش‌بینی‌ها برای سکنهٔ محلی بسیار دارای ارزش است و از خسارات بزرگ و غیرقابل جبران جلوگیری می‌نماید.

به طوری که دوست دانشمند من می‌گفت، رابطهٔ این مرد مقدس با درخت طوری زیاد می‌شود و این دو موجود حیوانی و گیاهی طوری به هم مانوس می‌شوند که هرگاه درخت خشک شود و یا بر اثر طوفان سرنگون گردد حتماً آن مرد مقدس خواهد مرد و بعد از محوشدن درخت، نمی‌تواند به حیات خود ادامه دهد.

اگر ما معنای کلمهٔ مرگ را که عرفاً (فاسدشدن) و از بین رفتن

است تغییر بدهیم و آنرا مبدل به «کمال» و یا «شکفتن» و یا معنی زیبای دیگری نمائیم، وحشت ما از مرگ از بین خواهد رفت.

فکر بعضی از قبایل که هنگام مرگ، اموات را باشادی به خاک می‌سپارند، نیرومند تر از ما می‌باشد، زیرا آنها، برخلاف ما، این قدر عقل دارند که در برابر یک واقعه غیرقابل اجتناب، اقلاً اظهار بی‌تابی نکنند.

\* \* \* \*

آیا برای شما اتفاق افتاده است که یکی از دوستان دوره کودکی خود را، بعد از بیست سال و یا سی سال و هنگامی که مرد بزرگی شده است، ملاقات کنید؟ و آیا احساس کرده‌اید که از مشاهده او چقدر حیرت می‌نمائید، و چگونه از ملاقات او معذب می‌شوید؟

آیا متوجه شده‌اید که هر چه سعی می‌کنید احساسات فراموش شده را به خاطر بیاورید، اصلاً به خاطر شما نمی‌آید، و آن مرد طوری در نظر شما غریب و بیگانه جلوه می‌کند که گوئی از دنیای دیگری غیر از دنیای بشری است.

درختی که در خانه شماست و سنگی که مقابل خانه شما بر زمین نصب شده، خیلی زیادتر از آن دوست فراموش شده، مورد علاقه و توجه شما می‌باشد، و در این صورت چرا شاکی هستید که مرگ دوستان را از یکدیگر جدا می‌کند؟

ما که در دوره زندگی، بر اثر مرور زمان، نسبت به هم این چنین

بی‌اعتنا هستیم، نباید از مرگ شاکی باشیم که چرا دوستان را از یکدیگر جدا می‌کند.

هر قدر که عمر من زیادتر می‌شود، بیشتر می‌فهمم که خداوند یکی است و محال است که دو تا باشد.

منظور از خداوند، عبارت از آن قوه یا قانون یا مبداء یا مرکز عظیم و مرموزی است که این جهان را به وجود آورده و آنرا اداره می‌کند.

خداوند اگر دو تا می‌شده، لازمه‌اش این بود که یکی از این دو را دیگری بیافریند، در این صورت، خدای حقیقی باز همان خدای واحد اول بود.

و هرگاه این دو را دیگری می‌آفرید، باز خدای اصلی همان خدای واحد نخستین می‌شد که آن دو را آفریده است.

یگانه بودن خداوند به قدری مسلم و محقق است که حتی می‌توان گفت که خداوند با عظمت هر کاری می‌تواند بکند، جز اینکه یکی نباشد.

فراموش نشود که جمله «هر کاری می‌تواند بکند» نیز یکی از اصطلاحات ما است و برای خداوند با عظمت معنی ندارد، همان طور که کلمات خوشی، اندوه، نیک بختی، امید واری و ناامیدی نیز از اصطلاحات این زندگی کوچک و محدود ما است و برای خداوند

جهان فاقد معنی می‌باشد.

\* \* \* \*

در کهکشان موسوم به «ماژلان» خورشیدی وجود دارد که منجمین آنرا به نام «دورادوس» می‌خوانند و روشنائی این خورشید سیصد و شانزده هزار مرتبه زیادتر از روشنائی خورشید است. بنابراین، زمینی که اطراف آن خورشید گردش می‌کند، سیصد و شانزده هزار مرتبه بیش از زمین ما، از خورشید مزبور کسب روشنائی می‌نماید.

چشم ما چون هرگز آن روشنائی را ندیده لذا نمی‌تواند بفهمد که روشنائی مزبور چه رنگ دارد و چه شکل است. و همین قدر از روی قیاس، می‌توانیم بگوئیم که درخشان‌ترین روزهای آفتابی ما، در قبال روزهای آن زمین، حکم شبی را دارد که فقط زمین به وسیله روشنائی ستارگان روشن می‌شود. و در آن زمین نورانی، اگر انسان زندگی کند، به احتمال قوی طرز فکر او خیلی با ما فرق دارد.

\* \* \*

من و شما، مشترکاً چهار نفر دوست داریم. شما جز زیبایی‌ها و صفات نیکو و مزایای قابل تحسین این چهار نفر را نمی‌بینید و من جز زشتی‌ها و صفات نکوهیده و ردائل آنها را

نمی‌بینیم.

شما چون آنها را قابل دوست داشتن می‌دانید با آنها گرم می‌گیرید و از آنها استفاده‌های مادی یا معنوی می‌کنید.

و من چون از آنها متنفرم آنان را با خود دشمن می‌کنم و آسیب‌های مادی یا معنوی آنها به من می‌رسد.

در این دو مورد، فقط یک سلیقه، یک نظریه، یک سنخ قضاوت، سبب شده که شما نیک بخت باشید و من بدبخت باشم.

اگر مایل باشید، می‌توانید راجع به این دو نوع قضاوت، یک کتاب قطور، با تمام مصائب و فجایع آن بنویسید و زندگی واقعی و روزانه ما هم غالباً تابع همین قضاوت‌های یک طرفه و فردی است.

سلامتی عبارت از اطاق انتظاری است که ما در آن نشسته‌ایم و منتظر ناخوشی هستیم و زندگی عبارت از اطاق انتظاری است که ما در آن نشسته‌ایم و منتظر مرگ می‌باشیم.

اینکه می‌گویند که سلامتی مزاج خود را غنیمت شمار، حرف متین و درستی است چون دوره خوشی ما، همین مدت کوتاهی است که در اطاق انتظار نشسته‌ایم.

\* \* \*

حضرت آدم، به وسیله خداوند تبارک و تعالی آفریده شده و صانع او، مستقیماً ذات پاک خداوند بود و کسی بین خداوند و

حضرت آدم وجود نداشت که بگوئیم خداوند به وسیله آن شخص ثالث حضرت آدم را آفریده است.

در این صورت، برای چه حضرت آدم که مستقیماً از دست خداوند بیرون آمد ندانست که کیست و چه باید بکند؟

زیرا اگر خود را می‌شناخت و معرفت می‌داشت هرگز از میوه درخت ممنوع نمی‌خورد که او را از بهشت بیرون کنند.

حضرت آدم با آنکه بدون واسطه و مستقیماً صدای خداوند تبارک و تعالی را می‌شنید ولی نتوانست معرفتی پیدا کند و در نادانی این جهان را بدرود گفت.

در این صورت، ما چگونه می‌توانیم دارای معرفت و کمال بشویم؟

\* \* \*

وقتی که من بمیرم همه چیز را خواهم دانست و به تمام اسرار پی خواهم برد.

اما بعد از اینکه همه چیز را دانستم و به تمام اسرار پی بردم نخواهم دانست که این منم که همه چیز را می‌دانم و حتی نخواهم دانست که این فلان یا بهمان است که همه چیز را می‌داند.

این است یکی دیگر از عجایب زندگی ما در این جهان.

\* \* \*

من زمانی فکر می‌کردم که اگر کشوری یا جزیره‌ای وجود داشته

باشد که در آن یک عده از افراد با تقوی و نیکوکار مثل حضرت مسیح زندگی کنند و هیچ آدم شروری بین آنها نباشد، در آن صورت وضع زندگی آن جامعه چگونه خواهد بود.

ولی هرچه فکر کردم که وضع زندگی آن جامعه را در نظر مجسم کنم و بدانم که افراد آن جامعه صبح که از خواب برمی‌خیزند چه می‌کنند و در روابط و معامله با یکدیگر چه رفتاری دارند و وضع زن و شوهری و پدری و فرزندی و رفاقت آنها چگونه است، فکرم به جایی نرسید.

برای اینکه بخل و حسد و دروغگوئی و نخوت و خودخواهی و جاه‌طلبی و حرص و شهوت پرستی طوری جزو لاینفک زندگی ما شده، که ما هرچه فکر می‌کنیم که یک جامعه مرکب از فرشتگان یا حواریون یا پیغمبران پاک آسمانی چگونه زندگی می‌کنند، عقلمان به جایی نمی‌رسد.

\* \* \*

کسانی هستند که می‌گویند بعد از مرگ، ما محو می‌شویم و وارد عرصه عدم می‌گردیم، ولی من عقیده دارم که اگر ما بتوانیم بعد از مرگ وارد عرصه عدم شویم، به همین دلیل که ما بدان ورود کرده‌ایم، دیگر آن عرصه، پهنه عدم یا نیستی نخواهد بود بلکه عرصه هستی است. فقط دخول ما در آن عرصه، کافی است که ثابت نماید که ما وارد

عرصه هستی شده‌ایم و نه نیستی، چون محال است ما بتوانیم وارد چیزی بشویم که نباشد و وجود نداشته باشد و همین که وارد آن شدیم به ثبوت می‌رسد که آن هستی است.

\* \* \*

اشکال در اینجاست که ما نمی‌توانیم بدون کلمات فکر کنیم، و هنگامی که می‌خواهیم بدون کلمات فکر کنیم، فکر ما روی چیزی بند نمی‌شود و هیچ چیز به خاطر ما نمی‌آید.

فقط وقتی که افکار ما روی چیزی بند می‌شود، و قلاب فکر به چیزی گیر می‌کند که ما آن را به صورت کلمات درمی‌آوریم، و گرنه مثل دون کیشوت<sup>۱</sup> که به جنگ پهلوانان خیالی رفت، ما هر چه سعی می‌کنیم که فکر ما به چیزی برسد، می‌بینیم که عاجز از تصور و توهم هستیم.

این موضوع نشان می‌دهد که فکر ما محدود است، و از حدود معینی که همانا کلمات بشری است، تجاوز نمی‌نماید.

۱- نام کتابی است از «سرواتس»، قهرمان کتاب پیرمردی است که در عالم خیال به

کارهای قهرمانی دست می‌زند. این کتاب سالها پیش توسط شادروان منصوری به فارسی

ترجمه شد و توسط انتشارات امیرکبیر به چاپ رسید - و



این موضوع آشکار می‌کند که ما محکوم هستیم که در چهار دیوار کلمات محبوس باشیم و هرگز نتوانیم چیزهائی را ادراک کنیم، که غیر از کلمات بشری باشد.

اگر روزی برسد که ما برای فکر کردن و چیزی را به خاطر آوردن، محتاج کلمات نباشیم، افق نامحدودی مقابل ما باز خواهد شد و خواهیم توانست که به بسیاری از اسرار پی ببریم. در واقع، از آن روز به بعد، فکر ما بال در خواهد آورد، و در فضاهائی که امروز حتی تصور آنرا نمی‌کنیم به جولان در خواهد آمد.

\* \* \*

باید بدانیم یکی از عجیب‌ترین و بزرگترین اسرار دنیا به وجود آمدن جهان است.

اگر دنیا به وجود می‌آید، ناچار می‌بایست که از چیزی به وجود بیاید که قبل از او وجود نداشت.

اما برای اینکه چیزی از عدم (نیستی) بوجود بیاید، ناچار باید «عدم» وجود داشته باشد.

ما اول باید قائل شویم که «هیچ» یا «عدم» وجود داشت تا بعد بگوئیم که جهان از آن به وجود آمد.

و همین که «هیچ» وجود داشت، دیگر عدم نیست بلکه هستی است برای اینکه خود ما می‌گوئیم که «هیچ» وجود داشته و بوده

است.

این است که اگر ما بگوئیم که دنیا از «هیچ» یا نیستی به وجود آمده، جز اینکه یک درجه سؤال خود را عقب تر ببریم کاری نکرده‌ایم. چون ناچاریم اعتراف کنیم که نیستی وجود داشته و بنابر این عین هستی بوده است.

اگر روزی آمد که سوسک و قورباغه توانستند که معانی لطیف نمایشناهمه‌های شکسپیر را بفهمند، برای ما هم ممکن است که به وجود آمدن دنیا قابل فهم باشد.

و شاید در آن روز هم مغز ما نتواند بفهمد که جهان چگونه بوجود آمد.

\* \* \*

شیطان که می‌گویند فرشته بوده، آياهنگامی که می‌خواهد در من وسوسه کند، می‌داند که وسوسه او مؤثر خواهد شد یا نه.

اگر نداند که وسوسه او مؤثر خواهد شد، در آن صورت او نیز

مثل من که از حوادث آینده بی‌خبر هستم، نادان است.

و هرگاه بداند که وسوسه او مؤثر خواهد شد، در آن صورت از

این کار چه لذتی می‌برد و چه فایده‌ای برای او دارد.

من وقتی بدانم که به طور حتم فردا سود هنگفتی خواهم برد، آن

سود برای من بی‌لذت است و فقط هنگامی لذت می‌برم که به دست

آمدن آن فایده، غیر منتظره باشد.

ولی در این مورد، ما باز هم به هر چیز از دریچهٔ فکر خود نگاه می‌کنیم و همه را بر طبق سلیقه و فکر خود می‌سنجیم، در صورتی که ممکن است فکرو سلیقه دیگران با ما خیلی فرق داشته باشد.

\* \* \*

جنگجویانی که به میدان جنگ می‌روند می‌گویند که ما می‌رویم تا بمیریم.

ولی ما که در خانهٔ خود نشسته‌ایم نیز کار دیگری نداریم و مانیز روز را به شب و شب را به روز می‌رسانیم که بمیریم و هر ثانیه که از عمر ما می‌گذرد، به منزله قدم بزرگی است که ما در راه وصول به مرگ برمی‌داریم.

\* \* \*

می‌گویند که خوشبختی در وجود ماست و نباید آن را در خارج جستجو کرد.

این گفته درست است و کسانی هستند که اطراف کره خاک را در جستجوی نیک بختی می‌گردند و آن را به دست نمی‌آورند. نه ثروت، و نه فرمانروائی، شاید هیچ یک نمی‌تواند ما را نیک بخت کند و کسانی هستند که حتی از سلامتی بدن و عشق نیز سعادتمند نمی‌شوند.

ولی برعکس، کسانی هستند که با یک لقمه نان خالی، و شاید با وجود کسالت مزاج، خود را سعادتمند می‌دانند زیرا سعادت در وجود آنها می‌باشد.

لیکن دشواری در این است که ما، با اینکه می‌دانیم که سعادت در وجود خود ماست، باز هم نمی‌توانیم که به طیب خاطر آن را پیدا کنیم. و فقط افراد معدودی هستند که این مزیت را دارند که می‌توانند سعادت را در وجود خویش بیابند.

\* \* \*

مرگ اگر زندگی جاویدان و عین هستی نباشد، ناچار عدم یا نیستی است.

و عدم یا نیستی ممکن نیست که وجود داشته باشد و همین که «هیچ» و عدم وجود داشت، همان هستی و زندگی جاویدان است و لذا مرگ جز زندگی جاویدان چیز دیگری نیست.

\* \* \*

آیا شما چند نفر دوست دارید؟ اگر ده نفر دوست داشته باشید ناچار هستید که با هر یک، به یک نوع رفتار کنید. با یکی می‌گوئید و می‌خندید، با دیگری متین و مؤدب می‌باشید و با سومی طوری رفتار می‌کنید که نه بی‌اعتنائی و نه صمیمیت کامل باشد.

و خلاصه به هر یک از آنها که می‌رسید، باید خود را به یک شکل نشان بدهید، به طوری که قیافه واقعی شما همواره از نظر تمام دوستان پنهان است. این هم یکی از مشکلات زندگی ما می‌باشد که ما هرگز نباید دیگران را بشناسیم و آنها نیز نباید هرگز ما را، همان طور که هستیم، بشناسد. سگها و اسبها نسبت به ما این مزیت را دارند که وقتی به هم می‌رسند فوراً یکدیگر را می‌شناسند چون نمی‌توانند به هم دورغ بگویند و احساسات دوستی یا دشمنی خود را پنهان کنند.

\* \* \*

من با گفته مولوی، صاحب کتاب مثنوی، موافقم که می‌گوید جستجو کردن خداوند برای شناخت او، یک نوع از نیروی جازبه است.

این همان گفته‌ای است که پیروان مذهب «ودا» هزاران سال قبل از این در هندوستان گفتند<sup>۱</sup>. همان طوری که ذرات جهان، با نیروی جاذبه به یکدیگر پیوسته‌اند، مانیز به وسیله نوعی از نیروی جاذبه (که جنبه فکری و معنوی دارد) به طرف خداوند جذب می‌شویم و به همین

۱ - مقصود مذهب و آئین هندوئیسم است. ودا (VEDA) نام کتاب مقدس هندوان

است، شامل سرودهایی به زبان سانسکریت. این سرودها بین ۱۰۰۰ تا ۲۰۰۰ سال قبل از

میلاد سروده شده‌اند - و

جهت در جستجوی او هستیم و می‌خواهیم او را بشناسیم.  
نیروی جاذبه، در تمام ذرات وجود ما هست و ما آن را نمی‌بینیم و  
احساس نمی‌کنیم.

بر همین قیاس، خداوند در همه جا هست ولی ما او را نمی‌بینیم.

\* \* \*

اگر شخصی، از آغاز طفولیت تا وصول به دوره کهنلت، مرگ  
را ندیده باشد، و به او نگفته باشند که انسان می‌میرد، آیا فکر مرگ  
برای او پیدا می‌شود؟

هنوز در این خصوص آزمایش نشده، اما من تصور می‌کنم که این  
شخص بکلی از مرگ بی‌خبر خواهد بود و فکر مرگ اصلاً به ذهن او  
خطور نخواهد نمود و حتی در آخرین لحظه حیات هم که در حال نزع  
است، نخواهد دانست که فوت خواهد کرد.

\* \* \*

وقتی که یک نفر فوت می‌کند، ما خیال می‌کنیم که یکی براموات  
اضافه شد و یکی از افراد زنده کسر گردید، در صورتی که تغییری در  
دنیا حاصل نمی‌شود، و حتی به اندازه این که شما محل دو بشقاب را  
روی میز خود تغییر بدهید برای دنیا تغییری حاصل نخواهد شد.  
بنابراین فقط ما هستیم که تصور می‌کنیم تحول بزرگی به وجود آمده  
است، ولی حتی ما، بعد از چند سال، این تحول بزرگ را فراموش

می‌کنیم، همان طور که دیگران مرگ ما را فراموش خواهند کرد.  
 آیا همین موضوع که مرگ فراموش می‌شود، دلیل بر این نیست  
 که این واقعه بدون اهمیت و پیش پا افتاده می‌باشد؟

\* \* \*

یکی از نویسندگان معاصر که می‌خواهد خداوند را تعریف کند،  
 می‌گوید که خداوند عبارت از حرکت دائمی است زیرا حرکت  
 بزرگ‌ترین و درعین حال یگانه مظهر حیات تمام موجودات است که در  
 همه جا دیده می‌شود.

قسمت اخیر گفته‌ای این مرد درست می‌باشد زیرا حرکت در همه جا  
 دیده می‌شود و تمام تغییرات و تطوراتی که به نظر ما می‌رسد، با حرکت  
 توأم می‌باشد. جوانه درختی که رشد می‌کند، حرکت دارد. و تغییراتی  
 که ما هر روز در او می‌بینیم ناشی از حرکت است.

حرکت کهکشان‌ها در اطراف محور خود و حرکت خورشیدها  
 در اطراف کهکشان‌ها نیز حرکت است.

وقتی دنیا منفجر می‌شود باز حرکتی وقوع یافته و هنگامی که دو  
 رنگ زرد و سبز را با هم مخلوط می‌کنیم که رنگ جدیدی به وجود  
 آوریم باز هم حرکتی صورت می‌گیرد.

خلاصه، از آغاز تا پایان جهان، به هر طرف که نظر بیاندازیم، هر  
 تغییر و تطوری به نظر می‌رسد که توأم با حرکت است.

اما نکته در اینجاست که اگر بقول این شخص، خداوند حرکت دائمی جهان باشد، در آن صورت، خود قادر به حرکت نخواهد بود. چون خداوند جهان را با ذرات هستی و موجودیت خود پر کرده و نمی‌تواند حرکت کند زیرا محلی برای حرکت ندارد و در هر نقطه که بخواهد حرکت کند، همان نقطه را با وجود هستی خود پر کرده است. بنابراین، همان طوری که یک مجسمه در قالب خود نمی‌تواند حرکت کند و یا اگر وجود ما را در قالب بگیرند، در آن قادر به حرکت نیستیم، ذات هستی هم که قالب جهان را پر کرده در آن قادر به حرکت نیست. لیکن در جای دیگر گفتیم که تمام این افکار که ما درباره خداوند می‌کنیم چون مربوط به ما و ناشی از مغز کوچک و محدود ما می‌باشد، الزاماً ناقص است. در عین حال نمی‌توان منکر شد که حرکت یکی از مظاهر هستی و ذات پاک خداوند است، همان طوری که قوه جاذبه و روشنایی نیز از مظاهر هستی می‌باشد.

اگر روزی ما بتوانیم ثابت کنیم که در جهان جز حرکت چیز دیگری وجود ندارد، آنوقت می‌توانیم بگوئیم که حرکت همان ذات هستی است.

و تازه در این روز هم، این حقیقت برای ما معنی دارد و برای موجوداتی که واقف از حرکت نیستند بدون معنی است.



آنچه در دنیا اتفاق می‌افتد، از روز ازل توسط خداوند پیش‌بینی شده و حتماً باید اتفاق بیفتد برای آنکه خداوند نقشه و رأی خود را تغییر نمی‌دهد.

اگر خداوند تمام حوادث را پیش‌بینی نمی‌کرد در آن صورت خدا نبود و وجود ناتوانی مثل من و شما می‌شد.

اگر خداوند در وسط کار نقشه و رأی خود را تغییر بدهد، باز هم ناشی از نادانی و عدم مآل‌اندیشی خداوند خواهد بود، در صورتی که خداوند دانا و توانای مطلق است.

اگر در تمام دوره بی‌پایان زندگی جهان، خداوند فقط یک مرتبه نقشه و رأی خود را تغییر می‌داد و یک مرتبه اشتباه می‌کرد، دیگر خداوند نبود و این جهان هم وجود نمی‌داشت و ما هم نبودیم که این بحث را مطرح کنیم.

\* \* \*

من رفته بودم، من می‌روم و من خواهم رفت.

زمان گذشته، زمان حال، زمان آینده فقط چیزهائی است که برای ما معنی دارد و برای خداوند بدون معنی است.

در این زندگی کوچک زمینی خودمان، اگر حرکت زمین را در اطراف خود و اطراف خورشید متوقف کنید و فصول سال تغییر نکند و حرکت قلب و خون را متوقف نمائید، خواهید دید که گذشته و زمان

حال، ابدی است.

\* \* \*

اگر یک بازپرس که از بدو تولد من تا امروز، قدم به قدم با من بوده و از تمام افکار و اعمال من کاملاً مطلع است، مرا استنطاق کند، من هیچ از او وحشت نخواهم داشت زیرا یقین دارم که او اعمال نیک و بدم را، هر دو را دیده و لذا درباره من به عدالت رفتار خواهد کرد. در این صورت، چرا از خداوند بزرگ، که می‌دانم از همه چیز من مطلع است وحشت داشته باشم، با توجه به اینکه می‌دانم خداوند میلیونها مرتبه داناتر و مطلع‌تر از یک بازپرس می‌باشد.

\* \* \*

آیا مرده‌ها چه وقت زنده می‌شوند؟

من تصور می‌کنم وقتی ما دربارهٔ مردگان با خود صحبت می‌کنیم آنها زنده می‌گردند.  
 ((هومر))<sup>۱</sup> در حماسه‌های خود می‌گوید که این پهلوانان مرده بودند و من آنها را زنده کردم.

۱- هومر حماسه سرای معروف یونان است که می‌گویند در قرن هفتم قبل از میلاد

می‌زیسته و نابینا بوده است. آثار منظوم او عبارتند از «ایلیاد» و «ادیسه» که شرح حال

قهرمانان افسانه‌ای و اساطیری یونان است - و

این گفته به نسبت زیاد صحیح می‌باشد زیرا چه بسا اشخاص زنده که چون هیچکس از آنها یاد نمی‌کند در حال حیات، مرده هستند.

\* \* \*

اگر خداوند نبود، دنیا چه شکل می‌داشت؟

در صورت نبودن خداوند، دنیا هیچ شکلی نمی‌داشت برای اینکه اصلاً موجود نبود و ماهم نبودیم که این سؤال را بکنیم. اما اگر خداوند نمی‌بود، نبودن و عدم بلافاصله جای هستی را می‌گرفت و جهان را به وجود می‌آورد. موضوع را به هر شکل و از هر طرف مورد مطالعه قرار بدهید، ناچار باید اعتراف کرد که هستی و «وجود» همواره هست.

\* \* \*

کشیش‌ها که رؤسای مذهبی (دین مسیح) هستند وظیفه بزرگ و دقیقی دارند و آن جواب دادن به سؤال‌ها و ایرادهای مؤمنین است زیرا اگر آنها نتوانند که به یک سؤال پاسخ بدهند عقیده مؤمنین متزلزل خواهد شد.

\* \* \*

اگر بالای برجی بروید و یک سنگ را پائین بیندازید، می‌گوئید که سنگ سقوط کرد زیرا مشاهده می‌کنید که پائین افتاد. اما اگر این برج درجائی ساخته شده بود، که فی‌المثل کره زمین نمی‌توانست جلوی سقوط سنگ را بگیرد، در آن صورت، سنگ مزبور

به حرکت خود ادامه می‌داد و یک دایرهٔ عظیم را طی می‌کرد و بعد از یکسال و یا یک میلیون سال و یا یک میلیارد سال، به جای اول که بالای برج باشد مراجعت می‌کرد.

و اگر به جای اول مراجعت نمی‌کرد، باری به حرکت خود در این جهان بی‌پایان ادامه می‌داد و آن هم مثل میلیونها ستاره، در اطراف چیزی گردش می‌کرد.

آنچه در نظر ما به شکل سقوط جلوه می‌کند، عبارت از حرکت اجسام (یا ستارگان) در فضای بی‌پایان است.

درجهانی که بالا و پائین، راست و چپ و جلو و عقب وجود ندارد، سقوط بی‌معنی است.

\* \* \*

به طور قطع، این سنگ و درخت و کوه و رودخانه، غیر از این است که ما مشاهده می‌کنیم.

یعنی ما شکل حقیقی سنگ و درخت را نمی‌بینیم بلکه شکل آن را به طرزى که چشم ما نشان می‌دهد، مشاهده می‌کنیم.

به همین جهت، این جهان در نظر سگها و گربه‌ها (به احتمال) و در نظر زنبوران عسل و مورچه‌ها و موریانه‌ها و حشرات دیگر (به طور حتم) به طور دیگر جلوه می‌کند.

و باز به همین جهت، با وجود تمام دخالت‌هائی که مادر زندگی

زنبور عسل می‌کنیم آنها ما را نمی‌بینند و اگر ببینند خیال می‌کنند که سنگ و درخت هستیم. فقط در یک موقع که می‌خواستیم دسترنج آنها (عسل آنها) را به یغما ببریم ما را مشاهده می‌کنند و در این مورد نیز ما را از لحاظ اینکه انسان هستیم، مشاهده می‌نمایند، یعنی اگر یک تخته سنگ و یا تیر آهن هم بخواد دسترنج آنرا به یغما ببرد و به او حمله‌ور شوند.

ما در زندگی زنبوران عسل، مثل جن‌ها و پری‌ها در زندگی خودمان هستیم، که آنها به قول معروف، همواره در زندگی ما دخالت دارند بدون اینکه ما آنها را ببینیم.

\* \* \*

در مدرسه ابتدائی، معلم ما می‌گفت که اگر شما مرتکب گناه شوید خداوند شما را به عذاب همیشگی گرفتار خواهد کرد و برای اینکه توضیح دهد که عذاب همیشگی چیست، می‌گفت یک کوه بزرگ را به نظر بیاورید که هر هزار سال یک قطره آب روی آن می‌افتد و اگر روزی آن قطره‌های آب توانستند که آن کوه را سوراخ کنند و به پایه کوه برسند، عذاب شما هم پایان خواهد یافت.

لیکن ما که بچه بودیم از این توضیح متأثر نمی‌شدیم و اگر معلم ما می‌گفت که هرگاه مرتکب گناه شوید از بازی زنگ تفریح محروم می‌شوید، بیشتر در ما اثر می‌کرد.

ماده هرگز از بین نمی‌رود و حتی هنگامی که اتم را تفکیک می‌کنند و آنرا مبدل به انرژی (نیرو) می‌نمایند باز ماده از بین نمی‌رود و مبدل به چیز دیگری می‌شود.

در این صورت، برای چه روح که شکل دیگری از ماده است، از بین برود<sup>۱</sup>.

\* \* \*

آخرین مطالعات ذره‌شناسی یک بار دیگر ثابت می‌کند که خداوند یکی است و دو نیست زیرا وقتی که ذرات تمام اجسام را از هر قبیل می‌شکافند و به آخرین مرحله آن که اتم باشد می‌رسند، مشاهده می‌نمایند که اتم‌ها مرکب از یک هسته مرکزی و مقداری الکترون است.

و باز هم وقتی که اتم را می‌شکافند مقداری «برق» به دست می‌آید و در این مرحله آخر، تمام اجسام به یکدیگر شبیه هستند.

اینکه کلمه برق را در گیومه گذاشتیم، از این جهت است که آنچه در مرحله آخر به دست می‌آید، برق نیست بلکه چیزی است که تصور می‌کنند برق است و هنوز به ماهیت آن پی نبرده‌اند. در هر صورت،

---

۱- در فلسفه ادیان الهی، روح کاملاً مستقل از ماده بوده و شکلی از ماده نمی‌باشد - و

مصالح ساختمان تمام مواد دنیا، در مرحله آخر، یکی می‌شود و انگار تمام این جهان را از یک چیز ساخته‌اند.

ولی این چیز استعداد عجیبی دارد که به هزارها شکل درآید و هزار موجود مختلف را تشکیل بدهد و نیز استعداد شگرفی دارد که صدها، بلکه هزارها قانون به وجود بیاورد. و این قوانین (برای حفظ انتظام دنیا) طوری با آن شیئی توأم است که نمی‌توان قوانین را از او جدا کرد و نمی‌توان دانست که قانون از کجا، و خود آن شیئی از کجا شروع می‌شود.

امروز ما تقریباً به طرزى محسوس استنباط می‌کنیم که آن کس که این جهان را به وجود آورده یکی است و دو تا نمی‌باشد زیرا همه چیز جهان از مواد گرفته تا قوانین، از یک چیز به وجود می‌آید که هنوز ندانسته‌ایم چیست؟

\* \* \*

شما اگر یک نفر مادی باشید، یعنی اصلاً به خدا عقیده نداشته باشید، طبعاً معتقد به ماده هستید، و می‌گویید که همه چیز را ماده به وجود آورده است.

در این صورت، چرا برای این ماده قایل به هوش و ذکات نیستند. در صورتی که آخرین تحقیقات علمی ثابت کرده که ماده دارای قواعد و قوانین خاصی است.

وقتی که ماده در همه جا بود، و همه چیز را به وجود آورد، ناچار با او هوش و ذکاوت یا (قانونی) هست که همه چیز را به وجود می‌آورد و همان خداست.

\* \* \*

اگر ما، همان طور که از وقایع گذشته مطلع هستیم از حوادث آینده نیز اطلاع داشتیم، در آن صورت خدا می‌شدیم. عجب اینکه حافظه ما می‌تواند حوادث گذشته را به خاطر بسپارد اما قادر نیست که به حوادث آینده پی ببرد، و همین که می‌خواهد وارد مراحل جلو بشود، از کار می‌افتد.

یک ضد و نقیض دیگر، این است که چون دنیا پایان ندارد، به واسطه همان بی‌انتهائی خود، محدود و مضبوط می‌باشد، و چون پایان ندارد شبیه یک ظرف سرپوشیده است که هرچه از آن خارج شود باز در خود دنیا می‌افتد.

من و شما یا یک کهکشان بزرگ، هرچه بکند که خود را از دنیا بیرون بیندازد، قادر نخواهد بود برای اینکه هر جا برود همانجا دنیا است.

\* \* \*

هرچه فکر انسان بزرگتر و همت او عالی‌تر می‌شود، باید اخلاق او پاکیزه‌تر گردد و بیشتر عاطفه و ترحم داشته باشد، در صورتی که برعکس، هرچه فکر انسان بزرگتر می‌شود اخلاق او پست‌تر می‌گردد و



عاطفه و ترحم او رو به تقلیل می‌گذارد و شاید به همین مناسبت، دنیا دارای عاطفه و ترحم نیست، چون فکرش از همه عالی‌تر است.

\* \* \*

وقتی در مجلسی شعر می‌خوانند و شما از آن خوشتان می‌آید و آنرا تمجید می‌کنید، در واقع ذوق شعرشناسی خود را تمجید و تحسین می‌نمائید.

وقتی که آهنگ خوبی را می‌نوازند و شما نوازنده را تمجید می‌کنید، در واقع ذوق موسیقی‌شناسی خود را تمجید می‌کنید. در همان مجلس کسانی هستند که علاقه ندارند که شاعر و نوازنده را تمجید کنند زیرا ذوق ندارند، بنابراین نمی‌توانند که ذوق خود را تمجید کنند.

وقتی که به گل‌ها، درخت‌ها، رودها، کوهها نظر می‌اندازید و آن مناظر را تحسین می‌کنید، در واقع ذوق جمال پرستی و طبیعت دوستی خود را تمجید می‌نمائید.

والا زیبایی خود طبیعت، باعث تحسین نوع بشر نمی‌شود، کما اینکه کسانی هستند که دیدن یک منظره زیبا، هیچ اثری در آنها نمی‌کند.

وقتی هم که عظمت جهان - طبیعت یا هر اسم دیگری که روی آن می‌گذارید - مورد تحسین شما قرار می‌گیرد در واقع عظمت فکر خود

را تحسین می‌کنید.

\* \* \*

در بین ده‌ها، صدها، هزارها، بلکه میلیون‌ها قوانین که بر دنیا حکومت می‌کند، ما فقط از یک قانون اطلاع داریم و آن هم قانون نیروی جاذبه است.

برطبق این قانون، دو جسم متقابلاً به نسبت جرم خود (وزن خود) یکدیگر را جذب می‌کنند و نیز به نسبت فاصله‌ای که بین آن دو هست، یکدیگر را جذب می‌نمایند.

بنابراین در قانون جاذبه دو عامل مؤثر است.

اول جرم، که من برای فهم مطلب آن را به نام «وزن» می‌خوانم و دوم فاصله بین دو جرم.

برطبق اثر عامل اول، که وزن باشد، کره زمین که خیلی سنگین‌تر از ماه است باید کره ما را جذب کند.

اما چون فاصله بین ماه و کره زمین زیاد است لذا کره زمین نمی‌تواند آن را جذب نماید.

در هر صورت، یگانه اطلاعی که ما از قوانین بزرگ و اصلی جهان داریم، همین قانون است.

و تازه از کیفیت همین یک قانون هم در واقع بدون اطلاع هستیم زیرا نمی‌دانیم چگونه به وجود می‌آید و از کجا آمده و به کجا می‌رود؟

بعد از تقریباً هزارها سال که پدران ما راجع به قوه جاذبه فکر کردند بالاخره توانستند به این قانون پی ببرند، بدون اینکه از چند و چون آن مطلع باشند.

از زمان نیوتون (کاشف این قانون) تا امروز که سیصد سال است تمام دانشمندان فیزیک و نجوم راجع به این قانون فکر کردند و مطالعه و محاسبه نمودند و هنوز هم به درستی معلوم نشده که این قانون آیا فقط در دنیای شمسی ما حکمفرماست، و یا خارج از دنیای شمسی ما نیز حکمفرما می‌باشد.

و بالاخره هم معلوم نشده که چگونه بر اثر این قانون، ستارگان اطراف یکدیگر می‌گردند.

چون مثلاً سوزن باید مستقیماً مجذوب آهن‌ربا شود، نه اینکه اطراف آهن‌ربا بگردد.

دانشمندان برای اینکه بتوانند جوابی جهت این ایراد پیدا کنند، نامی از قوه فرار یا نیروی فرار از مرکز می‌برند و می‌گویند که ستارگان بر اثر قوه فرار از مرکز، مجذوب ستارگان بزرگ نمی‌شوند. ولی خود آنها نمی‌دانند که قوه فرار از مرکز چیست؟ و آیا آن هم نیروی جاذبه (نوعی از نیروی جاذبه) و یا چیز دیگر می‌باشد.

به طوری که بالاخره علم ترمودینامیک، که آن همه راجع به آن کتاب نوشته‌اند و آن را یکی از علوم مسلم دنیا می‌دانند، مثل اکثر علوم،

مجهول است و کسی نمی‌داند که ماهیت آن چیست؟

\* \* \*

چیزی که نشان می‌دهد که مرگ یک واقعه غیر عادی و استثنائی می‌باشد، طرز زندگی سلولها است. برای اینکه سلولها هرگز نمی‌میرند و تا وقتی که آنها را نکشند به حیات خود ادامه می‌دهند.

اگر مقرر بود که مرگ جزو قوانین عادی طبیعت باشد، می‌بایست که سلولها بمیرند، در صورتی که سلولها هرگز نمی‌میرند و همین که پیر شدند (و سلول در ظرف چند ساعت پیر می‌شود) از وسط نصف می‌گردند و مبدل به دو سلول جوان می‌شوند.

و گاهی هم اتفاق می‌افتد که دو سلول پیر با هم جفت می‌شوند و یک سلول جوان را تشکیل می‌دهند.

و خلاصه در زندگی سلولها به هیچ وجه مرگ وجود ندارد. و طبعاً اطلاع دارید که سلول (و به قول فرهنگستان ایران یاخته - مترجم) اساس زندگی موجودات نباتی و حیوانی است و مثلاً بدن ما که انسان هستیم از چندین صد تریلیون سلول ساخته شده است.

اگر مرگ، جزو قوانین اصلی طبیعت بود، می‌بایست که سلولها بمیرند و حال آنکه آنها همواره زنده هستند و دائماً تولید مثل می‌کنند.

و اما دوره سه ساعتی زندگی سلول که به نظر ما خیلی کوتاه می‌آید، با توجه به کوچکی سلول، بدان می‌ماند که ما هزاران سال عمر

کنیم.

زیرا هر قدر یک موجود جاندار، کوچک‌تر باشد، به همان نسبت زمان در نظرش طولانی جلوه می‌کند و سه ساعت زندگی یک سلول، با توجه به کوچکی جثه او، بدون اغراق هزاران سال عمر است.

\* \* \*

تمام موفقیت‌هایی که از آغاز تمدن بشر تا امروز در علوم نصیب ما شده به منزله خراش کوچکی است که بر سطح کره عظیمی مثل کره زمین وارد آمده باشد.

یعنی همان طور که با آن خراش کوچک، ما از اسرار و مجهولات آن گلوله عظیم چیزی نمی‌فهمیم، معلومات و اطلاعات ما هم هنوز نتوانسته است راجع به اسرار جهان چیزی به ما بفهماند.

\* \* \*

یگانه سعادت بدون غل و غش ما، که در آن خود را راحت می‌بینیم و از عواقب آن بیم نداریم و برای ما تولید کسالت نمی‌کند و اسباب زحمت نمی‌شود، همانا خواب است. از خواب که بگذریم، هر نوع لذتی باعث کسالت می‌شود مگر لذت ناشی از کسب علوم و ذوق شاعرانه و موسیقی که موضوع دیگری است.

در این صورت، برای چه از مرگ که یک خواب عمیق و طولانی

و همیشگی می‌باشد اظهار شکایت کنیم!

اگر به من اختیار می‌دادند که زندگی خود را تجدید کنم و دوباره به دنیا بیایم، از خداوند درخواست می‌کردم که مرا از این کار معاف نماید زیرا من در زندگی آنقدر رنج کشیده‌ام که دیگر حاضر نیستم به هیچ قیمت، ولو با بهای سلطنت، دوباره روی زمین به دنیا بیایم.

\* \* \*

اگر در این جهان کسی چیزی می‌دانست و اطلاعاتی از اسرار ازل و ابد داشت حتماً به تمام اسرار وقوف پیدا می‌کرد برای اینکه وضع دنیا طوری است که یا باید همه چیز را دانست و یا نادان مطلق بود. ولی اگر کسی چیزی بداند، آیا می‌تواند دانستنی‌های خود را به ما بگوید و آیا زبان او برای تکلم باز می‌شود؟

طبعاً باید زبان او برای تکلم باز شود زیرا کسی که چیزی می‌داند قطعاً دارای قدرت و توانائی است. و آن کس که توانائی دارد قطعاً می‌تواند هر کار بکند، و از آن جمله دانستنی‌های خود را به ما بگوید. پس معلوم می‌شود که کسی چیزی نمی‌داند تا بتواند دانستنی‌های خود را به ما بگوید و یا این که گوش ما قادر به شنیدن صدای او نیست.

\* \* \*

در یکی از کتابهای گذشته گفتیم که از هیچ کس شکایت نکنید که چرا شما را به وجود آورد، زیرا این خود شما بودید که می‌خواستید به وجود بیایید و اگر شما خود نمی‌توانستید به وجود بیایید هرگز به

وجود نمی‌آمدید.

بعد از انتشار آن کتاب، جمعی از خوانندگان از من توضیح خواسته بودند که معنای آن گفت چیست و چرا توضیحی راجع به آن نداده‌ام.

و یکی از آنها گفته بود که شما چنان با اطمینان این حرف را می‌زنید که گوئی خود در آغاز خلقت ناظر و شاهد پیدایش خویش بوده‌اید؟

من چقدر باید تکرار کنم که چیزی نمی‌دانم و چقدر باید تکرار کنم که هیچ کس هیچ چیز نمی‌داند زیرا اگر کسی چیزی می‌دانست تا کنون دانستنی‌ها را به همه گفته بود و همه از اسرار جهان مطلع می‌شدند.

بنابراین آنچه ما در باره خلقت و اسرار جهان و پایان آن می‌گوئیم چیزهائی است که به فکر خودمان می‌رسد و برطبق عقل خویش نظریه‌هائی راجع به این مسائل ابراز می‌کنیم و بعد از چندی، آنچه که گفته بودایم در نظرمان بدون ارزش و سست جلوه می‌نماید.

آنچه من در این خصوص گفته‌ام چیزی است که به فکر و عقل من رسیده و ادعا نمی‌کنم که درست گفته‌ام.

اگر کسی در این جهان هست که می‌تواند ادعا کند که درست می‌گوید، بیاید و بگوید، تا ببینیم که آیا در دعوی خود صادق است یا

نه؟

و اما اینکه من گفته‌ام که شما به طیب خاطر به دنیا آمده‌اید و هیچ کس شما را مجبور نکرد که به دنیا بیایید، برای این است که کسی نمی‌توانست که شما را (مجبور کند) و اگر کسی قادر بود که شما را مجبور نماید، لازمه‌اش این است که خود او مجبور باشد.

چون در این جهان به محض اینکه جبر و زور پیش آمد، همه باید مطیع آن باشند زیرا در این جهان استثناء نیست و محال است که استثناء وجود داشته باشد.

به محض اینکه شما بگوئید من مجبور بودم که به دنیا بیایم، من می‌گویم چه کسی شما را مجبور کرد؟

شما در جواب می‌گوئید که جهان یا طبیعت (و یا هر اسم دیگر که می‌خواهد داشته باشد) شما را مجبور نمود و من بی‌درنگ می‌گویم چه کسی جهان یا طبیعت را مجبور کرد و شما در جواب می‌گوئید که خداوند جهان را مجبور نمود که به وجود بیاید و من بی‌درنگ می‌پرسم چه کسی خداوند را مجبور نمود؟ و طبعاً قائل هستید که خداوند کسی نیست که مجبور باشد و اگر مجبور می‌بود ... در آن صورت خداوند نبود و او هم موجودی مثل من و شما می‌شد.

شما می‌گوئید که خداوند مجبور نیست و رئیس و ما فوق ندارد اما اجباراً خود را به وجود آورده است.



من می‌گویم که اگر خداوند اجبار را به وجود آورده، برای هر منظور که می‌خواهد باشد، در آن صورت خداوند «محتاج است» و حال آنکه ما می‌دانیم خداوند محتاج نیست و بی‌نیاز مطلق می‌باشد. حتی اگر «اجبار» را برای این به وجود آورده باشد که بخواهد چیزی به وجود بیاورد، باز هم محتاج است. یعنی محتاج همین است که بخواهد چیزی بوجود آورد و خداوند محتاج این است که چیزی به وسیله او به وجود آید.

این من و شما هستیم، که چون ناقص و محدود و معیوب می‌باشیم آرزو داریم و می‌خواهیم که کتاب یا خانه یا باغ و کارخانه‌ای به وجود بیاوریم.

فلان بازرگان یا فلان ثروتمند احتیاج ندارد که به وسیله ایجاد یک کارخانه تحصیل معاش کند، اما هوس می‌کند و تمایلی در او پیدا می‌شود که چیزی به وجود بیاورد.

اما این هوس و تمایل، ولوبرای نوع پرستی باشد، ولو برای این باشد که دیگران از وجود این کارخانه نان بخورند، باز هم ناشی از احتیاجی است که آن بازرگان دارد که چیزی به وجود بیاورد زیرا ناقص است. زیرا محدود است. فکر می‌کند که اگر چیزی به وجود بیاورد لذتی کسب خواهد کرد و رضایتی احساس خواهد نمود و به هر حال محتاج آن لذت و رضایت معنوی می‌باشد.

در صورتی که خداوند به هیچ وجه و به هیچ نوع احتیاجی ندارد.

او محتاج نیست که کسب لذت و رضایت کند، احتیاج ندارد که «اجبار» را بیافریند که سپس فکر کند که خوشش آمده و رضایت خاطر حاصل کرده است.

حتی اگر برای خیر و صلاح جهان و نوع بشر نیز باشد، او محتاج نیست که اجبار را بیافریند.

پس اجبار در جایی نیست، کما اینکه مصلحت هم در جایی نمی‌باشد کلمات اجبار و مصلحت و سود و زیان و خیر و شر فقط برای ما و در زندگی محدود ما دارای معنی است.

با این وصف، ممکن است که شما نظریه مرا نپسندید و بگوئید که اجبار هست و خداوند من و شما را مجبور کرد که به وجود بیائیم.

آنوقت من از شما می‌پرسم که آیا از یک خدای کامل و عاقل و مطلع که به طور حتم عادل نیز هست، شایسته می‌باشد که اجبار و اجحاف را بیافریند و آیا عقل قبول می‌کند که یک خدای عادل و کامل و با اطلاع، متوسل به زور و ظلم و اجحاف شود؟

یک چیز هست و آن اینکه اگر ما به طیب خاطر و با آزادی کامل به وجود آمده‌ایم، امروز چیزی به خاطر نداریم و نمی‌دانیم که برطبق تمایل خود به این جهان قدم گذاشته‌ایم.

این موضوع حقیقت دارد و ما که چیزی از زندگی‌های گذشته خود به خاطر نداریم، امروز خیلی مشکل است که قائل شویم که آزادانه به دنیا آمده‌ایم و آزادانه این همه رنج و بدبختی و ناامیدی را پذیرفته‌ایم.

ولی چیزی به خاطر نداشتن، دلالت بر این نمی‌کند که ما از خود اراده‌ای نداشته‌ایم برای اینکه اراده شاید یکی از مظاهر ماده نیست، و روزی که ما ماده نبودیم، دارای اراده بودیم.

به طور کلی، خداوند اجبار را نیافریده، برای اینکه اولاً احتیاج به آفریدن اجبار نداشته و ثانیاً از یک خدای عاقل و عادل و کامل شایسته نیست که اجبار را برای تحمیل اراده خود بیافریند، چه در این صورت خداوند ناقص خواهد شد و خداوند ناقص نیست.

\* \* \*

چون دنیا هست، اعم از اینکه آن را آفریده باشند یا نه، اعم از اینکه به وجود آمده باشد و یا اینکه همواره وجود داشته و خواهد داشت، چیزی هست که می‌داند چیست؟ یعنی در این جهان قوه‌ای، فکری، ثانوی و خدائی هست که می‌داند برای چه وجود دارد و می‌داند چه می‌خواهد.

وقتی که صحبت از نامحدود و بی‌پایان بودن فضا (یا مکان) می‌شود ما تا اندازه‌ای می‌توانیم بفهمیم که فضای بی‌پایان چیست.

چون وقتی چشم به فضا می‌دوزیم، چیزی نمی‌بینیم، و به قرینه استنباط می‌کنیم که هر چه در فضا جلو برویم چیزی نخواهیم دید و به مانعی برخورد نخواهیم نمود، اما وقتی صحبت از نامحدود بودن زمان می‌شود چیزی نمی‌فهمیم و مغز ما نمی‌تواند بفهمد که زمان نامحدود چیست؟

ولی به محض اینکه زمان نامحدود شد (که همین طور هم هست) دیگر زمان نیست بلکه «ابدیت» است.

\* \* \*

بیماری سرطان که ما آن را یکی از مخوف‌ترین بیماری‌ها می‌دانیم (زیرا علت پیدایش آن هنوز معلوم نیست. و نمی‌توان با دارو یا رژیم غذایی مخصوص از آن جلوگیری کرد) آیا برای این به وجود نمی‌آید که ما را در برابر بیماری مهیب دیگری که هنوز نمی‌دانیم چیست حفظ کند؟

\* \* \*

مقصد صوری و ظاهری زندگی، مرگ است اما مقصد مرگ چیست؟

\* \* \*

به من می‌گویند اینها کلماتی است که هیچ «واقعیت» در بر ندارد و به زبان دیگر، به من می‌گویند که اینها کلماتی است که میان تهی

می‌باشد.

بر همین قیاس، تمام کلمات میان تهی است، چون هیچ یک از آنها چیزی به ما نمی‌فهماند که اصلی و اساسی باشد. با این وصف ما ناچاریم که متوسل به همین کلمات شویم زیرا بدون این کلمات نمی‌توانیم چیزی بگوئیم و نمی‌توانیم سئوالی بکنیم و جوابی بشنویم.

\* \* \*

اگر شما روزی توانستید ثابت کنید که خداوند وجود ندارد، در آن روز، شما بیش از مواقع دیگر، خداشناس خواهید بود. این گفته، در نگاه نخست بی معنی جلوه می‌کند، ولی حقیقت همین است که گفته شد.

چون اگر روزی مغز شما به آن درجه از توانائی برسد، و قوای حیاتی شما آنقدر بی‌نیاز و توانا باشد که بتوانید ثابت کنید که خداوند وجود ندارد، در آن صورت بهتر از هر موقع خداوند را شناخته‌اید زیرا خود شما خداوند خواهید بود.

زیرا تا وقتی که ما این مغز و این فکر را داریم، محال است بتوانیم منکر وجود خداوند شویم، و به طور قطع باید معتقد به وجود خداوند باشیم.

و هر گاه روزی رسید که مدارای این کالبد نبودیم، و در عین

حال مغز ما (اگر مغزی وجود داشته باشد) آنقدر نیرومند شد که به تمام اسرار دنیا پی‌برد و راز آفرینش را ادراک کرد، در آن صورت ما آنقدر ترقی کرده‌ایم که به مقام خدائی رسیده‌ایم.

و فقط با همین یک شرط، یعنی وصول به مقام خدائی است که ما می‌توانیم ثابت کنیم که خداوند وجود ندارد، و تازه در آن موقع هم بیش از همه وقت خداوند را می‌شناسیم زیرا خود، خدا هستیم<sup>۱</sup>.

\* \* \*

پیروان مذهب هندوئیسم در هندوستان قدیم، که اعتقاد آنان بعداً به مذاهب «غیرالهی» سرایت کرد، دارای همین نظریه بودند. آنها می‌گفتند که انسان از مقام جمادی و نباتی و حیوانی به تدریج ترقی خواهد کرد و به مقام خداوندی خواهد رسید.

ولی ناگفته نماند که محال است با این مغز و این معده کثیف، ما بتوانیم به مقامات بزرگ برسیم و این معده مهوع، همواره ما را در خصیض مقام حیوانی نگاه خواهد داشت.

\* \* \*

هیچ مغزی نمی‌تواند بفهمد که در آغاز پیدایش (باتوجه به اینکه

---

۱- اشاره به این نکته ظریف است که انسان تجلی وجود خداوند می‌باشد. عرفای ما

نیز می‌کوشیدند تا وجود خود را در وجود خداوند مستحیل سازند - و

آغاز و انجام بی‌معنی است)<sup>۱</sup> برای چه پیدایش نسبت به خود خشمگین شد و اعمالی بجا آورد که بر ضرر خود اوست زیرا مغزهای ما که فقط ظواهر را می‌بیند در فکر نفع و ضرر است و غافل از اینکه نفع و ضرر و خیر و شر برای پیدایش بدون معنی است.

\* \* \*

دانشمندان نمی‌توانند راجع به این مسئله توافق نظر حاصل کنند که زندگی چه موقع به وجود آمده، غافل از اینکه زندگی هرگز به وجود نیامد بلکه همواره وجود داشت، و فقط دانشمندان باید سعی کنند که بفهمند چه موقع برای اولین مرتبه نوع بشر به زندگی پی‌برد و آن را کشف کرد، یعنی در چه نقطه (اعم از جماد یا نبات یا ستارگان دیگر) توانست حیات را کشف نماید.

و گرنه زندگی همواره بوده و خواهد بود.

\* \* \*

یکی از پیش‌پا افتاده‌ترین و حقیقی‌ترین نکات دنیا این است که گذشته و آینده وجود ندارد و هر چه هست زمان حال و ابدی است، و با این وصف ما همین حقیقت پیش‌پا افتاده را نمی‌توانیم بفهمیم.

زیرا زندگی ما که سراسر حرکت است، با سکون و فقدان حرکت

۱- یعنی اصل ازلیت حکمفرماست و به قول فلاسفه اسلامی «خداوند ازلی و قدیم»

در زمان مابینت دارد.

و این مابینت نمی‌گذارد که ما بفهمیم که زمان هیچ حرکت ندارد  
و این ما هستیم که گذشته و آینده داریم و نه دنیا.

و حال که ما این حقیقت پیش پا افتاده را نمی‌توانیم بفهمیم پس  
چگونه می‌توانیم به حقایق دیگر پی ببریم.

\* \* \*

اگر زمان و مکان از بین برود برای ما چه باقی می‌ماند؟

خواهید پرسید که مگر زمان و مکان از بین می‌رود؟

در جواب می‌گوئیم بلی، و بسیاری از دانشمندان عقیده دارند که  
زمان و مکان به خودی خود وجود ندارد بلکه این دو، مثل خوبی و  
بدی و ظلم و عدل، چیزهائی است که فقط برای ما، برای احساسات ما،  
دارای معنی است.

آیا برای شما اتفاق افتاده که در حالت کابوس، با همین جسم

خاکی از سوراخی به کوچکی سوزن عبور نمائید؟

برای خود من اتفاق افتاده، و من در حال خلسه، با همین جسم، از  
سوراخی به کوچکی سوراخ رشته‌فرنگی (ورمیشل) عبور کرده‌ام و  
مسئله مکان و فضا، در این مورد به کلی غیر از آنچه ما در حال بیداری  
استنباط می‌کنیم جلوه کرده است.

ما از این جهت احساس مکان، فضا و ظرفیت را می‌نمائیم که



دارای جسم هستیم و از این جهت احساس درازی و پهنا و عمق را می‌کنیم که دارای حواس پنج‌گانه می‌باشیم.

مکان، فضا و ظرفیت که هر سه دارای معنی می‌باشد، برای کسی که کور مادرزاد است غیر از ما جلوه می‌کند.

یک کور مادرزاد برآمدگی بینی را روی صورت خود به آن طرز که ما احساس می‌نمائیم احساس نمی‌کند، یعنی خیال می‌کند که بینی او مثل کف دستش پهن است زیرا چون بینائی ندارد و از وجود بینائی بدون اطلاع است، عمق و ارتفاع را احساس نمی‌نماید<sup>۱</sup>.

من در عالم رؤیا از قله کوهها عبور کرده‌ام بدون اینکه سقوط

۱- مترلینگ در اینجا می‌گوید که کوران مادرزاد برجستگی بینی را روی صورت خود احساس نمی‌نمایند و این گفته بیشتر حقیقت دارد. خوانندگانی که بخواهند راجع به این موضوع توضیحات بیشتری بدست بیاورند، خوب است به کتاب «کاشف هیپنوتیزم» تألیف اشتفان تسوایک نویسنده معروف مراجعه نمایند که از طرف این جانب ترجمه شده است. در این کتاب نوشته شده است که مسمر طبیب اطریشی، به وسیله مانیه‌تیسم اعصاب باصره یک دختر جوان را که از زمان کودکی نابینا شده بود معالجه کرد. آن دختر بینا شد و تا مدت مدیدی بمد از بینائی نمی‌توانست بفهمد که برآمدگی بینی و یا ارتفاع عمارت چیست و اولین مرتبه که در حال بینائی لقمه به دهان گذاشت، متوحش شد، چون هرگز تصور نمی‌کرد که یک چنین جسم حجیمی را به دهان می‌گذارد - مترجم.

نمایم، در صورتی که یکی از حقایق زندگی ما این است که اگر آزادانه و بدون وسائلی از قبیل هواپیما یا چتر نجات، وارد فضا شویم سقوط خواهیم کرد و مجذوب قوه جاذبه زمین خواهیم شد.

احساس مکان و نیز احساس زمان که برای ما دست می‌دهد، ناشی از وجود کالبد، حواس پنج‌گانه و سایر احساسات ماست و روزی که این کالبد را از دست دادیم دیگر وجود زمان و مکان را احساس نخواهیم کرد.

به احتمال قوی، کره زمین در وسط فضا، احساس مکان و ظرفیت نمی‌نماید زیرا دارای حواس پنج‌گانه و احساسات دیگری، مثل ما نیست.

آیا جهان می‌داند که درد و شکنجه‌های جسمانی ما چیست؟

این یک پرسش لازمی است و کنجکاوی در آن ضرورت دارد.

چون «جهان هستی» ما را به وجود آورده، و نظر به اینکه همه

چیز می‌داند، ناچار باید بداند که درد و شکنجه چیست؟

ولی اگر می‌داند که تحمل درد و شکنجه چقدر طاقت‌فرسا است

چرا آلام جسمانی را به وجود آورد؟

محتاج به ذکر نیست که ما اگر عصب نمی‌داشتیم درد و شکنجه

برای ما معنی نمی‌داشت ولی این عصب را هم به ما داده است؟

ممکن است گفت که جهان نمی‌خواست که ما دارای عصب باشیم

بلکه این اعصاب را سلول‌های بدن ما به وجود آوردند.  
این احتمال قابل قبول است ولی سلول‌ها هم موجوداتی هستند که  
توسط جهان به وجود آمده‌اند.

به احتمال قوی، سلول‌ها از این جهت اعصاب را به وجود آوردند  
که خود را حفاظت کنند، به این طریق که ما درد بکشیم و درصدد  
چاره برآیم که آسیبی به سلول‌ها نرسد، ولی گناه من چیست که باید  
سپر بلای سلول‌ها باشیم! و آیا سنگ‌ها و چوب‌ها هم احساس درد  
می‌کنند؟

اگر «جهان هستی» بداند که درد و شکنجه چیست، و در عین  
حال ما را وادار به تحمل درد کند، مرتکب عمل عجیب و غیرقابل  
توضیحی شده است.

\* \* \*

آیا کسی هست که در آخرین روزهای زندگی و هنگامی که به  
سن و سال کنونی من رسیده، بتواند نزد وجدان خود (نه پیش مردم)  
بگوید که من عمر خود را بیهوده تلف نکردم!  
من وقتی فکر می‌کنم که در زمان جوانی با چه حماقت و افراط،  
ساعات گرانبهای عمر خود را تلف می‌کردم، متأسف می‌شوم.  
ولی حالا هم که پیر شده‌ام می‌بینم که کار مفیدی انجام نمی‌دهم و  
حالا هم که قیمت وقت را می‌دانم می‌بینم که عمرم را تلف می‌کنم.

\* \* \*

هر موجود زنده از قبیل کرگدن، سوسمار، عقرب، ماهی، حشرات و حتی جانوران تک سلولی می‌دانند چه باید بکنند که خوشبخت باشند، و آن کار را هم می‌کنند و خوشبخت می‌شوند و از زندگی خود راضی هستند.

فقط ما هستیم که همواره در صدد بدست آوردن وسیله‌ای می‌باشیم. تا خود را نیک بخت کنیم، در صورتی که نمی‌دانیم با چه وسیله خوشبخت خواهیم شد زیرا به محض اینکه آن وسیله را به دست آوردیم می‌بینیم که اشتباه کرده‌ایم و آن وسیله ما را نیک بخت نکرده است و باید به دنبال وسیله دیگری برویم.

برای اینکه انسان بتواند با بعضی از اشخاص صحبت کند باید در خور فهم آنان سخن گوید و گرنه نمی‌تواند حرف خود را به آنها بفهماند.

\* \* \*

برهمن قیاس، برای مبارزه با بعضی از اشخاص، انسان باید خود را خیلی پست و کوچک نماید، تا بتواند به وسیله سلاحی که در خفتان<sup>۱</sup> حریف کارگر است، با او بجنگد و گرنه سلاح سقراط در خفتان

---

۱- نوعی لباس که در هنگام جنگ می‌پوشیدند - و

«آتیلا»<sup>۱</sup> کارگر نمی‌شود.

\* \* \*

هر چه باید بشود خواهد شد، ولی برای چه هر چه باید بشود خواهد شد؟

هر کس این جواب را بدهد، همانا او خداست.

\* \* \*

چقدر راحت و شادمانند کسانی که می‌توانند مدت پنج ساعت راجع به فلان خاله‌زاده و یا مجلس میهمانی فلان عموزاده صحبت کنند بدون اینکه خسته شوند.

این هم مثل روی زیبا و صدای خوب، موهبتی است که طبیعت به همه کس نمی‌دهد.

\* \* \*

اگر شما هزار مرتبه عاقل‌تر و باهوش‌تر از این بودند، خداوند در نظر شما هزار مرتبه بزرگ‌تر و اسرارآمیزتر جلوه می‌کرد و هزار مرتبه بیشتر برای فهم اسرار او دچار مشکل می‌شدید. از یک نقطه نظر، من کاملاً این گفته را تصدیق می‌کنم که خداشناس‌ترین موجودات بشری،

۱- آتیلا (۳۵۹ - ۴۵۳ ق.م) پادشاه قوم «هون» که ابتدا بر امپراطوران روم غربی

و شرقی غلبه کرد ولی سرانجام شکست خورد - و

کسی است که هرگز از دهکده خود بیرون نرفته و هیچ سواد ندارد و حتی نمی‌داند که در یک فرسخی او چه حوادثی اتفاق می‌افتد.

\* \* \*

پیرمردها هرگز دست به کاری نمی‌زنند برای اینکه تجربه بسیاری دارند و تجارب آنها مانع از این است که مبادرت به کار جدیدی بکنند، ولی جوانها که تجربه ندارند همواره دنبال کارهای تازه می‌روند. به طور کلی، هر قدر تجربه انسان زیادتر باشد، به همان نسبت قوه ابتکار و ابداع او در کارها کمتر می‌باشد.

برهمن قیاس (و البته قیاس، دلیل نیست) دنیا چون بسیار آزمایش و تجربه دارد، و در واقع آزمایش او هم مثل خود او نامحدود است، نباید دست به هیچ کار بزند و به همین جهت هرگز در جهان عمل جدیدی انجام نمی‌گیرد.

\* \* \*

اگر گوشهای ما قدری ظریف‌تر و یا نیرومندتر بود، یا اینکه لاله گوشهای ما را طور دیگر می‌ساختند صدای اموات را از زیر خاک می‌شنیدیم.

چون در این دنیا یک تفاوت مختصر در طرز ساختمان بدن و یا اعصاب، قادر است که انسان را با موجوداتی که هیچ سنخیت با آنها ندارد مربوط کند، تا چه رسد به اموات که کاملاً با ما سنخیت دارند و

مثل ما بوده‌اند و خواهند بود.

بعید نیست که سگ‌ها یا گربه‌ها و یا قناری‌ها صدای اموات را بشنوند، همان طور که اصوات دیگری به گوش آنها می‌رسد که ما نمی‌شنویم.

\* \* \*

کسی که شما را مجازات می‌کند خدای شماسست و کسی که به شما پاداش می‌دهد خدای شما می‌باشد ولی آگاه باشید که عظمت خدای هر کس به اندازه فکر و شعور اوست و اگر شما بلند نظر و فکور و با همت باشید قطعاً خدای شما با همت بلند خود، هرگز شما را مجازات نخواهد کرد.

وقتی می‌شنویم که یک چوپان و یا زارع ساده و بی سواد می‌گوید خداوند کریم است و گناهان ما را خواهد بخشوده، ایمان پیدا می‌کنیم که برای او، واقعاً همین طور است و چون او ایمان دارد که خدای او کریم است، حتماً بخشوده خواهد شد.

\* \* \*

اگر جهان یا هستی از زندگی خسته شده باشد دچار بدبختی بزرگی خواهد گردید برای اینکه وی نمی‌تواند مرگ یا نیستی را به وجود بیاورد و خود را از زحمات و خستگی‌های زندگی برهاند. هستی قادر است هر کاری بکند اما قادر به ایجاد مرگ یا نیستی

نیست و به همین جهت اگر از زندگی کسل و خسته شود، تا پایان جهان که (پایانی ندارد) بدبخت خواهد بود.

طبعاً نباید فراموش کرد که مفهوم کسالت و خستگی فقط برای ما معنی دارد و برای جهان یا هستی بدون معنی است و شاید جهان اصلاً نمی‌تواند استنباط کند که خستگی یعنی چه؟

\* \* \*

وقتی که به شصت سالگی می‌رسیم بسیاری از دوستان دوره جوانی ما وجود ندارند و قبل از ما فوت کرده‌اند، گوئی که در مبداء وادی پیری و سالخوردگی ما را ترک نمودند و نخواستند با ما وارد این وادی شوند.

کسانی که بعد از آنها، در این وادی، با ما دوست می‌شوند، دیگر مثل دوستان دوره جوانی با ما صمیمی نیستند و نمی‌توانند قلب ما را تصرف کنند و ما استعداد این که قلب خود را به تصرف دیگران بدهیم، از دست داده‌ایم.

دوستان جدید در دوره سالخوردگی، مثل این است که نمی‌خواهند به ما نزدیک شوند زیرا ما نمی‌خواهیم به آنها نزدیک شویم، و انگار که شهاب ثابتی هستند که از عرصه زندگی ما عبور می‌نمایند، بدون اینکه ساعتی در آن توقف کنند و قدری در کنار ما بنشینند.

دوستان تازه و قیافه‌های جدید در نظر ما عجیب جلوه می‌کنند،



نمی‌توانیم با آنها انس بگیریم و به طرزی مبهم و گاهی به طور آشکار، به خود می‌گوئیم که چرا مردم عوض شده‌اند، چرا جوانها تغییر کرده‌اند، و در دوره ما چنین نبود و چنان نبود و غیره.

غافل از اینکه ابر مرگ برسر ما سایه انداخته، و این سایه مانع از این است که ما دنیا و مردم دنیا را ببینیم و مردم دنیا ما را ببینند و همین سایه مانع از این است که ما بتوانیم با دیگران گرم بگیریم و آنها با ما گرم بگیرند.

\* \* \*

عجب آنکه غالباً ما نمی‌توانیم از لحظات خوشی و سعادت در همان موقع استفاده کنیم.

تمام خوشی‌ها و سعادت‌های ما عبارت از خاطرات است. بدین معنی که وقتی ساعات خوشی و سعادت از دست رفت، بعد ما می‌فهمیم که در فلان موقع خوش و سعادتمند بوده‌ایم.

\* \* \*

من نسبت به نوع بشر نفرت دارم برای اینکه می‌بینم که او مثل من است، و همچون من، حسود و بخیل و تنگ نظر و خودخواه و بیرحم و از لحاظ جسمانی ماشینی زبانه سازی و مستراح متحرک می‌باشد. اما وقتی فکر می‌کنم که من نیز از هر حیث مثل او هستم، نفرت من نسبت به او خیلی کم می‌شود. با این وصف نمی‌توانم این

نفرت را کاملاً از خود دور کنم، به دلیل اینکه من از خود متنفر هستم.

\* \* \*

می‌گویند وظیفه هر فردی این است که سعی کند بر معلومات خود بیفزاید، تا از نیروی حماقت و نادانی بکاهد و کوشش نماید که بر صفات ناپسند خود غلبه کند و به جای آنها خصائل پسندیده را تقویت نماید.

بسیار خوب، این وظیفه فردی نیکو و مقدس است و خوشا به حال کسی که بتواند این وظیفه را انجام دهد. ولی آیا تاکنون توانسته‌اند که حماقت و نادانی اجتماع را از بین ببرند و آیا موفق گردیده‌اند بر صفات ناپسند جامعه غلبه کنند.

ما می‌بینیم با اینکه افراد در مقایسه با گذشته، بر اثر توسعه علوم و بسط فرهنگ و رواج کتاب، بهتر شده‌اند ولی برعکس جوامع بشری بدتر می‌شوند، و هم اکنون دلائل این سیر قهقرائی اجتماع، در این جنگ<sup>۱</sup> به خوبی مشاهده می‌شود.

آیا روزی خواهد آمد که بتوان جوامع بشری را نیز اصلاح

کرد؟

\* \* \*

اکنون که سالخورده شده‌ام، تصور می‌نمایم آنچه را که می‌توان آموخت، آموخته‌ام و دیگر چیزی باقی نمانده که نیاموخته باشم. اما می‌بینم که هیچ نمی‌فهمم و حتی قادر نیستم که به فهم چگونگی ساختمان یک ذره بی‌مقدار پی‌ببرم. اما وقتی که جوان بودم، گرچه معلوماتی نداشتم و چیزی نیاموخته بودم، لیکن تصور می‌کردم که همه چیز را می‌فهمم.

این است چیزی که «اشین» یونانی در قرن چهارم قبل از میلاد گفته و امروز هم ما وقتی به وضع معلومات و فهم خود نظر می‌اندازیم می‌بینیم همین طور است و فرقی با مردم چهار قرن قبل از میلاد نداریم

\* \* \*

اسرار دنیا برای ما قابل فهم نیست، مگر اینکه در حدود بضاعت فکری و استعداد روحی ما باشد و هرچه در خارج از آن به نظر می‌رسد، برای ما غیر قابل فهم است و حتی گاهی در خارج از این دایره محدود فکر و روح خود هیچ چیز نمی‌بینیم.

\* \* \*

محال است کسی بتواند ثابت کند که «ماوراء»، یعنی چیزی، یا مکانی، و یا وضعی که خارج از این جهان است، وجود دارد. هر چه هست در همین جهان است و آنچه به نام ماوراء خوانده می‌شود چیزهائی است که حواس پنج‌گانه و یا باطنی ما نمی‌تواند ادراک کند.

در خارج از این جهان، هر چه باشد باز همان جهان است و محال است که فکر ما و یا خود ما بتواند به جائی برود که در آنجا جهان نباشد.

\* \* \*

تفاوت زندگی و مرگ این است که هنگام زندگی ما می‌فهمیم و به خاطر داریم که زندگی می‌کنیم اما بعد از مرگ، دیگر به خاطرمان نمی‌آید که مشغول زندگی هستیم.

\* \* \*

یک نابغه تا وقتی که نمیرد نمی‌تواند این ایمان را در قلب مردم به وجود بیاورد که او نابغه بوده است.

\* \* \*

هزاران سال است که این «حقیقت» یا «واقعیت» پذیرفته شده که

انسان جز فکر او چیز دیگری نیست.

و ارزش هر کسی، در هر موقع بسته به اندیشه اوست. اما این فکر که همه چیز ما وابسته بدان است، از کجا می‌آید؟  
افسانه‌سرایی راجع به مبداء فکر اشکال ندارد ولی اگر ما بتوانیم همین یک مشکل را رفع کنیم و بفهمیم که فکر ما از کجا می‌آید شاید کلید کشف تمام اسرار جهان را به دست آورده باشیم.

\* \* \*

در کتاب آسمانی «ایجاد» که از کتب قدیم است<sup>۱</sup> نوشته شده که خداوند انسان را به شکل خود آفرید.

ما هم امروز چون عقل محدود و هوش ضعیفی داریم، و فکر کوچک ما نمی‌تواند خداوند را آن طور که باید و شاید بشناسد، لذا

۱- ایجاد، یکی از چندین کتابی است که مجموع آنها «عهد عتیق» را تشکیل می‌دهد و عهد عتیق یا «پیمان عتیق» عبارت از کتاب‌های آسمانی است که قبل از حضرت مسیح به قوم اسرائیل نازل گردید.

خوانندگان مخصوصاً باید توجه فرمایند، که برخلاف گفته بعضی از افراد کم اطلاع، عهد عتیق هیچ به معنای عصر و زمان قدیم نیست بلکه به معنای میثاق یا پیمان عتیق است، و منظور از پیمان عتیق هم عهدی است که به وسیله این کتب، بین خداوند تبارک و تعالی و

انسان بسته شده است - مترجم

خداوند را درمخیلهٔ خویش، به شکل خودمان می‌سازیم، و خیال می‌کنیم که خداوند هم مثل ماست که در فکر سود و زیان، خیر و شر، دوستی و دشمنی باشد.

در نتیجه، دور و تسلسل پیدا شده و خداوند ما را به شکل خود ساخته و ما هم او را به شکل خود می‌سازیم.

ولی شاید حقیقت در این است که خداوند ما را به شکل خود نساخته، بلکه ما را از مصالحی که خود داشته، به وجود آورده است.

این فرض، بیشتر مقرون به عقل می‌باشد، زیرا ذات هستی مصالح ساختمان ما را از هر جا که آورده باشد، باز همان جا هستی است.

در جهان جائی نبود و نیست، که جزو هستی نباشد و مصالح ما از هر کجا که آمده باشد از هستی برداشته شده است.

لذا می‌توان گفت که ذات هستی، که ذات پاک خداوند است، مصالح ساختمان ما را از وجود خود برداشته و گل ما را سرشته و به همین جهت ما از لحاظ مصالح شبیه به او هستیم.

\* \* \*

چندی پیش در کشور یوگسلاوی، کشیشی بود که اراضی بهشت را به مؤمنین می‌فروخت.

حداقل زمینی که می‌فروخت یکصد مترمربع بود، و اراضی او، به نسبت این که (بقول خودش نزدیک عرش کبریائی و یا دور از آن قرار

داشت) دارای قیمت خاصی بود، و معمولاً اراضی مرغوب (نزدیک عرش خداوند) سه برابر اراضی دیگر فروخته می شد!

این کشیش با مؤمنین بی بضاعت نیز راه می آمد، و قیمت اراضی را به اقساط از آنها می گرفت، و اگر کسی بابت بهای اراضی بهشت مقروض بود و خود را در حال احتضار می دید کشیش را به بالین خود می طلبید و آن مرد روحانی نما، به نیابت از جانب خداوند، رضایت می داد که از بقیه طلب صرف نظر نماید.

اسقف اعظم بعد از اطلاع از این موضوع، کشیش را تقیح کرد و دادستان نیز به جرم کلاه برداری خواست او را به دادگاه بکشد ولی از عهده برنیامد، زیرا هیچ یک از آنهایی که اراضی بهشت را از آن کشیش خریده بودند حاضر نشدند علیه او شکایت کنند. دادستان چون دید که شاکي و مدعی خصوصی وجود ندارد ناچار کشیش را رها کرد.

قطع نظر از جهات مختلفی که این موضوع دارد، به عقیده ما، اقدام کشیش مزبور از لحاظ فروش اراضی بهشت، از این جهت جالب بود که خاطر مؤمنین را جمع می کرد و روح آنها را قرین آرامش و آسایش می نمود زیرا یقین داشتند که بالاخره به بهشت خواهند رفت، و

آسوده زندگی خواهند کرد<sup>۱</sup>.

جهان می‌خواهد که انسان ترقی کند، و برسد به جائی که او می‌خواهد و هم اکنون پیش‌بینی می‌کند. زیرا محال است که جهان چیزی را نداند و پیش‌بینی نکند، چه در آن صورت مثل ما ناقص و محدود می‌شد.

ولی جهان که می‌داند ما به کجا خواهیم رسید، و چه خواهیم شد، برای چه هم اکنون، بدون درد و رنج، و بی آنکه این همه مراحل دشوار را طی کنیم، ما را به آن مرحله عالی نمی‌رساند.

فایده این مسافرت طولانی و این مبارزه‌ها، ورنج‌ها و ناکامی‌ها،

که بالاخره باید منتهی به کمال ما شود، برای جهان چیست؟

او که می‌خواهد ما ترقی کنیم، و خوب می‌داند که ما به کجا خواهیم رسید، چرا هم اکنون، بدون درد و رنج، ما را به آنجا نمی‌رساند.

\* \* \*

ما ناقص و محدود هستیم، در حالی که هستی کامل و نامحدود است. ولی عجب آنکه، هستی موافقت کرد که وجود ناقص و کشیف و

---

۱- این رویهٔ زشت در میان کشیش‌های قرون وسطی بسیار رایج بود، و در واقع

یکی از علل عمده گرایش مردم غرب به مادیگری بشمار می‌آید - و



محدودی چون ما را درخود جا بدهد.

صحبت یک روز و دو روز و یک سال و دو سال هم نیست، بلکه صحبت همیشه است. یعنی همیشه ما با وجود ناقص و محدود خویش درهستی جا داشته و خواهیم داشت.

\* \* \*

اگر من خدا بودم، جز خدا نمی‌آفریدم، یعنی موجوداتی می‌آفریدم، که همه مثل خودم کامل و بدون نقص باشند، زیرا شایستگی و عظمت من اقتضا می‌کرد تمام چیزهایی را که می‌آفرینم بدون عیب و نقص از کارگاه من بیرون بیاید و تنها چیزی هم که عیب و نقص ندارد خداست.

منتها نباید از خاطر دور کرد که لیاقت و شایستگی و عظمت و عیب و نقص و کمال و غیره کلماتی است که در زندگی کوچک و زمینی ما معنی دارد و این کلمات نه فقط برای خدا، بلکه برای موجودی که یک درجه بالاتر از ما باشد بدون ارزش است و از دریچه فهم او، سنگ و ترازوی ما اصلاً درخور توجه نیست.

\* \* \*

به من می‌گویند که فایده این حرف‌ها چیست؟

من می‌گویم اگر منظور ما از فایده، به دست آوردن خوراک و پوشاک و مسکن و زر و سیم باشد این حرف‌ها بدون فایده است و

بسیاری از حرفهای دیگر نیز بدون فایده می‌باشد.  
 شما اگر می‌خواهید چشم و گوش بسته زندگی کنید مختار هستید  
 ولی همه شاید نخواهند چشم و گوش بسته زندگی کنند.

\* \* \*

یکی از سئوالات بی‌اساس این است که بپرسیم اگر دنیا به وجود  
 نمی‌آمد چطور می‌شد؟  
 زیرا محال بود که دنیا به وجود نیاید چون محال بود که هستی  
 نباشد. محال بود که هستی بتواند نباشد و اگر نمی‌بود همان «نبودن»  
 هستی می‌شد. زیرا اگر هستی نمی‌بود، ناچار نبودن و نیستی وجود پیدا  
 می‌کرد و جای هستی را می‌گرفت.

\* \* \*

بر اثر پیشرفت‌هایی که در علوم پیدا می‌شود امیدواری هست که  
 مردم یک میلیون سال دیگر بتوانند با ما که مرده‌ایم صحبت کنند و  
 اطلاعات خود را به ما بگویند و ما از ترقیات فکری و علمی آنها  
 برخوردار شویم و چیزهایی را که امروز نمی‌فهمیم در آن موقع بفهمیم.

\* \* \*

هیچ دلیلی در دست نیست که روح ما، برخلاف جسم، جاویدان  
 باشد زیرا هیچ دلیلی در دست نداریم که بتوان برای روح نسبت به  
 جسم مزیتی قائل شد.

روح و جسم، یا هر دو جاویدان می‌شوند و یا هر دو از بین می‌روند. ولی چون از بین رفتن، محال است، ناچار روح و جسم هر دو جاویدان خواهند شد.

روح و جسم خروس و مرغی که شام دیشب ما بوده، نیز جاویدان خواهند بود و هرگز از بین نمی‌رود و محتاج به ذکر نیست که هیچ دلیلی در دست نداریم که روح و جسم ما، بیش از روح و جسم ماکیان، قابل جاویدان شدن باشد.

\* \* \*

اتم را شکافته‌اند ولی باز هم ما چیزی نمی‌دانیم، و شاید روزی برسد که متوجه شویم که مفهوم «دانائی» اصلاً در دنیا وجود ندارد.

\* \* \*

خداوند همه چیز را می‌داند اما باید دانست که «همه چیز» چیست؟

\* \* \*

برای چه از کره خاکی خودمان به کره مریخ برویم؟ و چه فایده‌ای از لحاظ کشف اسرار دنیا نصیب ما خواهد شد؟ مگر وقتی از این اطاق به اطاق دیگر می‌رویم، تغییری در فهم و شعور ما پیدا می‌شود.

\* \* \*

باعلاقه زیادی که مادرم به من داشت، و من به مادرم داشتم، و با اینکه در این سن هشتاد و چند سالگی گاهی چشمان من برای او اشک آلود می‌شود! هنوز مادرم نیامده که به من بگوید درب دنیای دیگر کجاست و در آنجا چه می‌کند؟

کیست که جلوی مادرم را می‌گیرد؟ و کیست که نمی‌گذارد او خود را به فرزند عزیزش برساند؟

آیا نمی‌داند که مکان او کجاست؟ و آیا نمی‌تواند که راه خود را پیدا کند؟

آیا نیامدن او دلیل بر این است که او دیگر وجود ندارد؟

چگونه من می‌توانم قبول کنم که مادرم دیگر وجود ندارد؟

چگونه ممکن است قبول کرد که چیزی از بین برود؟

در اینکه مادرم هم‌اکنون در قلب من و روح من (و بالاخره وجود من) زنده است هیچ تردید ندارم ولی بعد از مرگ من، که احساس می‌کنم خیلی نزدیک است، آیا اینکه در وجود من زنده می‌باشد از بین خواهد رفت؟

\* \* \*

۱- این گفته مترلینگ، اندوه مرا در مرگ مادرم که در زندگی بیگانه رفیق و

غمخوار من بود، تازه کرد - مترجم

ده هزار سال دیگر، عقیده مردم دربارهٔ خداوند، طور دیگری خواهد شد. یعنی خداوند در نظر نوع بشر، ده هزار مرتبه و شاید زیادتر (بیش از امروز) بزرگ خواهد گردید، همچنان که خدای ما در زمان کنونی میلیون‌ها مرتبه بزرگتر از خدائی است که پدران ما در ده هزار سال قبل از این می‌پرستیدند.

\* \* \*

اگر من به وجود نمی‌آمدم، آیا تمام اعمالی که من مرتکب شدم به منصفهٔ بروز و ظهور نمی‌رسید؟ و آیا دیگری این اعمال را مرتکب نمی‌شد؟ و بالاخره آیا جای من در این جهان خالی می‌ماند؟  
من که چنین تصور نمی‌کنم، بلکه فکر می‌نمایم که در دنیا جای خالی وجود ندارد و در موقع حاضر و غائب کردن، همه حاضر هستند و چون در همین کتاب و در صفحات قبل، قدری در این خصوص صحبت شده تکرار نمی‌نمایم.

عجب است که جانوران هم از مرگ می‌ترسند، و لذا می‌دانند که مرگ وجود دارد. و چون از آن می‌ترسند، معلوم می‌شود که راز مرگ برای آنها حل نشده است.

چون اگر راز مرگ برای آنها حل شده بود، نباید از آن بترسند، کمابینه که اگر راز مرگ برای ما حل می‌گردید وحشتی از آن نداشتیم.  
آزمایش‌هایی که تا امروز شده، نشان می‌دهد که هر چه حیات دارد

و ما هم می‌توانیم آن را آزمایش کنیم، از مرگ بیمناک است و لذا راز مرگ برای تمام موجودات جاندار مجهول می‌باشد.

\* \* \*

فراموش نشود که مصالحی که برای ساختمان بدن ما بکار رفته همان مصالح است که ستارگان را با آن ساخته‌اند و لذا الزاماً بین ما و ستارگان دنیا، یک وحدت یا مشابهت هست.

\* \* \*

آیا هوا به شکل مادی اثر (اثیر) است؟  
و ما که نمی‌دانیم «اثیر» که فضای بین ستارگان را پر کرده چیست، آیا به وسیله هوا به وجود اثر پی می‌بریم؟

\* \* \*

مسلمان‌ها می‌گویند که مرگ ساعتی معینی دارد، و محال است که موقع مرگ مقدم یا مؤخر شود.  
این گفته صحیح است زیرا اگر امکان داشت که موجودی قبل از ساعت معین متولد شود و یا بمیرد، دنیا نابود می‌گردید و هستی از بین می‌رفت.

زیرا لازمه این تقدم و تأخر این بود که جهان هستی، یا هر نام دیگری که روی آن می‌گذارید، اشتباه کند و اگر جهان اشتباه نماید، محو خواهد شد.

و اگر در حین عدل، نقشه خود را تغییر بدهد، دلیل بر نادانی و نقصان اوست، که در این صورت نیز محو خواهد گردید.  
اگر امکان می‌داشت که جهان کوچکترین سهو و خطائی بکند و کوچکترین تبدیلی در نقشه خود بدهد، امروز جهان وجود نمی‌داشت و ما هم نبودیم.

\* \* \*

ما وقتی از شکم مادر متولد می‌شویم، و یا قبل از آن، وقتی که در شکم ما در جا می‌گیریم، مرگ ما آغاز می‌شود.  
مرگ ما هنگامی شروع می‌شود که ما متولد می‌شویم، به دلیل اینکه زندگی عمومی و جهانی و بزرگ خود را با یک زندگی کوچک و محدود زمینی معاوضه می‌نمائیم.  
و البته به محض اینکه از این دنیای زمینی رفتیم، دوباره به زندگی بزرگ و عمومی و همیشگی جهان بازگشت می‌نمائیم، یعنی دوباره زنده می‌شویم.

\* \* \*

آیا ممکن است که ما دوباره به کره خاک بیائیم و مجدداً با همین قالب در روی زمین زندگی کنیم؟  
یعنی آیا ممکن است عواملی که دست به دست هم داده و نطفه ما را منعقد کرده‌اند دوباره با یکدیگر جمع شده و ما را روی زمین به

وجود بیاورد؟

آری، این عمل ممکن است انجام بگیرد، چون در یک جهان نامحدود و بی‌پایان، شمارهٔ برخوردها و تصادفات نیز نامحدود است و هزاران میلیون تصادف که دست به دست هم داده و باعث ایجاد من شده، ممکن است دوباره جمع شده و مرا به وجود بیاورد.

ولی تا آن موقع ممکن است کره خاک از بین رفته باشد، ولی بعید نیست درستارگان دیگر، با همین هیكل و شکل به وجود بیائیم.

\* \* \*

در انجیل نوشته است که عمر آدمی هفتاد سال می‌باشد و من امروز بیش از هفتاد سال دارم، و به قدری مرگ دوستان و آشنایان را در پیرامون خود دیده‌ام که مرگ برای من یک واقعه عادی شده است.

انسان وقتی که به سن و سال من رسید، به طرزی محسوس متوجه می‌شود که حافظهٔ او جز خاطرات قبرستان و یا کتاب ثبت و ضبط قبرستان، چیز دیگری نیست.

\* \* \*

یکی از حقایق زندگانی این است که ما از تجربه‌های دیگران پند نمی‌گیریم و به همین جهت، خواندن کتاب از لحاظ تحصیل تجربه، برای ما بدون فایده است.

دوستی داشتم که در زن‌شناسی خود را یکی از بصیرترین افراد



می‌دانست و همواره به دوستان و آشنایان نصیحت می‌کرد که اگر می‌خواهند زن بگیرند زن خود را این طور انتخاب کنید و مبادا زنهایی از فلان نوع انتخاب کنید.

ولی وقتی که زن گرفت، معلوم شد که چشم بسته زن گرفته و نامناسب‌ترین همسری را که ممکن بود برگزیند، انتخاب کرده است و بعد هم بر اثر این ازدواج نامناسب، اساس زندگی او متزلزل شد و جلای وطن کرد.

اندرزهایی که این مرد به ما می‌داد، چیزهایی بود که در کتاب‌ها می‌خواند، و چون خود او تجربه نکرده بود، نمی‌توانست از تجربه دیگران استفاده نماید.

## فصل سوم

پیرمردی که نمی خواهد بمیرد

پیرمردی، در حال ناتوانی، روی تخت خواب دراز کشیده است. بربالین او، سایه‌ای ایستاده که شنل بزرگ و سناهی اندام او را پوشانیده است. آن دو با یکدیگر صحبت می کنند:

پیرمرد

من خیلی رنج می کشم و دیگر قادر به تحمل نیستم.

سایه

اهمیتی ندارد. مضطرب نباشید، شما بزودی خواهید مرد.

پیرمرد

آیا شما می توانید مرا معالجه کنید؟

سایه

من به شما کمک می کنم که بمیرید.

پیرمرد

ولی من نمی‌خواهم بمیرم؟

سایه

گفتم من به شما کمک خواهم کرد و خواهید دید که مردن زحمتی ندارد.

پیرمرد

به نظرم شما یک آدم کش هستید و می‌خواهید مرا به قتل برسانید. من اکنون زن و فرزندانم را صدا می‌زنم که مرا از دست شما نجات بدهند.

سایه

زن و فرزندان شما به شما جواب نخواهند داد و به این اطاق نخواهند آمد.

پیرمرد

برای چه به من جواب نخواهند داد؟

سایه

برای اینکه می‌دانند من در اینجا هستم؟

پیرمرد

شما چه خصومتی با من دارید؟ و برای چه می‌خواهید مرا به قتل برسانید؟ (بعد صدا را بلندتر کرد و بانگ زد) به فریادم برسید ...

می‌خواهند مرا به قتل برسانند.

سایه

چرا داد می‌زنید؟ من به شما می‌گویم که مردن زحمت ندارد و من  
به شما کمک می‌کنم که به راحتی بمیرید؟

پیرمرد

آیا شما طیب هستید؟

سایه

من دردها را درمان می‌کنم و تمام رنجها را از بین می‌برم و اطمینان  
داشته باشید که من دوست شما هستم.

پیرمرد

من هیچ دوست ندارم، و تمام دوستان من مرده‌اند؟

سایه

اشتباه می‌کنید. من دوست شما هستم و زنده می‌باشم.

پیرمرد

شما که هستید؟ و چرا خود را معرفی نمی‌کنید؟

سایه

آیا حدس نمی‌زنید که من که هستم؟

پیرمرد

من نمی‌توانم بفهمم که شما که هستید؟

سایه

آیا شما سه سال قبل با من صحبت نکردید؟

پیرمرد

من هرگز شما را ندیده‌ام که با شما صحبت کرده باشم.

سایه

صحیح است که شما مرا ندیده‌اید اما با من صحبت کردید؟

پیرمرد

این طور نیست و من صدای شما را نشنیدم.

سایه

شما نمی‌خواستید که صدای مرا بشنوید اما تمام ذرات وجود شما می‌دانستند که من چه می‌گویم و می‌فهمیدند که من می‌گویم که مرگ شما نزدیک است.

پیرمرد

بالاخره نگفتید شما که هستید؟ و چگونه به من می‌گوئید که من باید بمیرم.

سایه

من «مرگ» هستم.

پیرمرد

(بعد از اینکه نظری آمیخته به حیرت به سایه انداخت با تعجب

پرسید) آیا شما «مرگ» هستید؟

من نمی‌توانم قبول کنم که شما مرگ باشید برای اینکه خوب می‌بینم که شما زنده هستید و حیات دارید؟

سایه

واضح است که من زنده هستم، نه فقط. حیات دارم بلکه هرگز نخواهم مرد.

پیرمرد

(با خشم و عصبانیت) برو! از پیش چشم دور شو!

سایه

من می‌روم ... اما تو هم باید با من بیایی.

پیرمرد

با تو به کجا بیایم؟

سایه

باید با من به دنیای دیگر بیایی زیرا آن دنیا جای ما می‌باشد.

پیرمرد

من با تو نمی‌آیم برای اینکه می‌ترسم.

سایه

از چه می‌ترسی؟

پیرمرد

از مرگ می‌ترسم.

سایه

باز که از نو شروع کردی. من به تو می‌گویم که مرگ تو، من هستم آیا از من که اینجا ایستاده‌ام می‌ترسی؟

پیرمرد

نه، از تو نمی‌ترسم.

سایه

خوب، پس برخیز برویم.

پیرمرد

آخر من مرتکب گناهان زیاد شده‌ام.

سایه

گناه تا هنگامی معنی دارد و وجود دارد که انسان زنده است و وقتی که انسان مرد دیگر گناه وجود و معنی ندارد.

پیرمرد

این حرفی است که تو می‌زنی، ولی باید دانست که خدا چه می‌گوید؟ و نظریه او در این خصوص چیست؟

سایه

نظریه خدا در این خصوص عیناً برطبق نظریه خود تو است.

پیرمرد

مگر خداوند مرا مورد بازخواست قرار نخواهد داد؟ مگر مرا  
محاکمه نخواهد کرد؟

سایه

این تو هستی که از خودت بازخواست خواهی کرد ... و این تو  
هستی که خود را محاکمه خواهی نمود، آیا از خودت وحشتی داری؟

پیرمرد

من از خودم وحشت ندارم ولی از دیگران، یعنی از همه چیز  
بیمناک هستم.

سایه

دیگران نمی‌توانند به تو آسیبی برسانند زیرا دست آنها به تو نمی  
رسد.

پیرمرد

در دنیای دیگری که تو می‌خواهی مرا به آنجا ببری چه کسانی  
هستند و ما چه اشخاصی را خواهیم دید؟

سایه

هیچکس در آنجا نیست.

پیرمرد

پس من به تنهایی در آنجا چه بکنم؟

سایه



اولاً تو در آنجا تنها نخواهی بود، چون من همواره با تو هستم و ثانیاً کاری نداری که در آن دنیا بکنی؟ و آنجا محل کار کردن نیست.

### پیرمرد

پس چطور من خواهم توانست در آن دنیا زندگی کنم؟ معاش من از کجا تأمین می شود؟ و وسائل زندگی خود را چگونه فراهم نمایم؟

### سایه

تو در دنیای دیگر، احتیاجی به خوراک و پوشاک و مسکن نداری چون هرگز گرسنه و تشنه نخواهی شد و هیچ وقت احساس سرما و گرما نخواهی کرد، و در آن دنیا، برف و باران و آفتاب نیست که محتاج مسکن باشی.

### پیرمرد

ولی بالاخره من در آن دنیا چکاره ام و عنوان من چه خواهد بود؟

### سایه

عنوان تو در آن دنیا این است که موجود جاویدان هستی.

### پیرمرد

و آیا می توانم با همین عنوان زندگی کنم؟

### سایه

این عنوان به قدری بزرگ و با اهمیت است که تو می توانی همه وقت باشی و همه جا مکان تو باشد.

پیرمرد

با این حرف‌ها که تو می‌زنی من فکر می‌کنم که بد نیست با تو به آن دنیا بروم ولی بهتر است که قدری وسایل خود را بردارم.

سایه

من به تو گفتم که در آن دنیا، به هیچ وجه احتیاجی نداری و لازم نیست که چیزی با خود برداری.

پیرمرد

راستی از بورس چه خبرداری؟

سایه

کدام بورس را می‌گوئی؟

پیرمرد

بورس معاملات را می‌گویم که در مرکز شهر واقع است.

سایه

برطبق آخرین اطلاعاتی که دارم سهام تو ترقی کرده و سه هزار دلار نفع کرده‌ای.

پیرمرد

(درحالی که تبسم می‌کند) انسان از شنیدن این خبر خوشحال

می‌شود.

سایه

این طور نیست و آنهایی که تو به ضرر آنها نفع برده‌ای از شنیدن این اخبار ملول می‌شوند. فکر آنها را هم بکن.

پیرمرد

تو گفتی که در دنیای دیگر، جز من کسی نیست که مرا بازخواست و محاکمه کند. آیا این طور نیست؟

سایه

بلی ... چنین است.

پیرمرد

من فکر می‌کنم که گناهان کوچک من آنقدرها اهمیت ندارد که من خود را بازخواست کنم.

سایه

آری گناهان کوچک در خور ملاحظه و توجه نیست.

پیرمرد

ولی اگر گناه بزرگی کرده باشم چه خواهد شد؟

سایه

گناه بزرگ تو از چه قبیل است؟

پیرمرد

مثلاً اگر من کسی را به قتل رسانیده باشم در آن صورت چه

خواهم کرد؟

سایه

در این صورت نیز باز این تو هستی که خود را مورد محاکمه و  
بازخواست قرار خواهی داد.

پیرمرد

من می‌خواهم بدانم که برای این گناه بزرگ چه مجازاتی درباره  
خود وضع خواهم کرد.

سایه

من اگر به تو بگویم که چه مجازاتی درباره خود وضع خواهی  
کرد تو نخواهی فهمید.

پیرمرد

تو وقتی که به سراغ دیگران می‌روی چه می‌کنی؟

سایه

من به سراغ دیگران نمی‌روم و با آنها کاری ندارم.

پیرمرد

عجب! پس تو فقط به سراغ من آمده‌ای و قبل از من به خانه  
دیگران نرفته‌ای؟

سایه

آری. من فقط به سراغ تو آمده‌ام و قبل از این خانه به جای دیگر  
نرفته‌ام و بعد از این هم به جای دیگر نخواهم رفت زیرا مرگ هر کس

مخصوص خود اوست و به دیگری تعلق ندارد، همان طوری که قیافه و رخسار تو هم متعلق به توست و دیگری در آن شریک نیست. اینک بیا برویم.

### پیرمرد

من نمی‌توانم بیایم برای اینکه ناراحت هستم و وحشت دارم.

سایه

آیا تو از خوابیدن وحشت داری؟

### پیرمرد

نه، از خوابیدن نمی‌ترسم چون می‌دانم که بیدار می‌شوم.

سایه

مرگ هم به منزله بیداری تو است.

### پیرمرد

آری. این طور می‌گویند ولی عملاً چنین نیست.

سایه

فرضاً تو بیدار نشوی، کماکان خواهی خوابیدی و آیا تو از خوابیدن

می‌ترسی و هنگامی که خوابیده‌ای احساس زحمت و رنج می‌کنی؟

### پیرمرد

من می‌دانم که این صحبت‌های تو با حقیقت فرق دارد و مردن

غیر از خوابیدن و یا بیدار شدن است و دیگر اینکه نمی‌دانم به کجا خواهیم

رفت و در آنجا باقی خواهم ماند و خود را خواهم شناخت یا نه؟

سایه

تو در همه جا خواهی بود، یعنی هرجائی را که تصور و خیال می‌کنی، در همانجا هستی. به طور قطع خود را خواهی شناخت یعنی هر وقت که بخواهی خود را بشناسی می‌توانی به شناسائی خود پی ببری، و به علاوه من همواره با تو هستم.

پیرمرد

تومی گوئی که من در همه جا خواهم بود؟

سایه

آری. تو در همه جا خواهی بود، همان طوری که موج برق در همه جا هست، و من هم پیوسته با تو زندگی خواهم کرد برای اینکه من و تو با هم فرق نخواهیم داشت و تو من هستی و من نیز تو هستم.

پیرمرد

من معنی این حرفها را نمی‌فهمم.

سایه

از این حیث هم مشوش مباش برای اینکه بزودی معنی این کلمات را خواهی فهمید.

پیرمرد

چرا تو به من حرف‌هایی را میزنی که من نمی‌توانم بفهمم و آیا

نمی‌توانی حرفهائی بزنی که من بفهمم؟

سایه

اکنون تو نمی‌توانی حرفه‌های مرا بفهمی اما وقتی که با من آمدی حرفه‌های مرا خواهی فهمید. آیا هنگامی که تو کودک چهارساله بودی می‌توانستی حرفهائی را که در سن چهل سالگی شنیدی بفهمی؟

پیرمرد

و آیا خود تو می‌فهمی که به من چه می‌گوئی؟

سایه

بدیهی است، وگرنه این حرفها را به تو نمی‌گفتم.

پیرمرد

تو چه کرده‌ای و یا چه می‌کنی که می‌توانی این حرفها را بفهمی در صورتی که من نمی‌فهمم؟

سایه

من معنای حرفه‌های خود را به این دلیل می‌فهمم که در همه جا هستم و تو هم وقتی که مثل من شدی، همه چیز را خواهی فهمید.

پیرمرد

آیا من نمی‌توانم هم اکنون معنی این حرفها را بفهمم؟

سایه

نه. تا وقتی که تو در این جسم هستی نمی‌توانی چیزی بفهمی.

آخر تو نمی‌دانی که من چرا می‌خواهم که تو صبر کنی زیرا انسان به کالبد خود علاقمند است و نمی‌تواند آن را از دست بدهد. آه این چه صدائی است (و بعد از قدری تأمل) به خاطر م آمد که این سگ من می‌باشد و با دست‌های خود در را می‌خراشد و می‌خواهد وارد اطاق شود و مرا ببیند. برو و در را باز کن که سگ من وارد اطاق گردد.

### سایه

اگر در را باز کنم سگ تو وارد اطاق نخواهد شد و همین که چشمش به من افتاد مراجعت خواهد کرد.

### پیرمرد

(با صدای ضعیف سگ خود را صدا می‌زند و می‌گوید) گمان می‌کنم در باز شد و سگ می‌تواند با پوزه خود در را بگشاید و وارد اطاق شود.

(چند لحظه دیگر سگ که با پوزه خود در را گشوده وارد اطاق می‌شود، چند قدم جلو می‌آید اما همین که چشمش به سایه می‌افتد روی خود را برمی‌گرداند و در حالی که سر را پائین انداخته و دم را وسط پاها پنهان نموده از در خارج می‌شود).

### پیرمرد

به نظرم سگ من متوحش شده است؟

### سایه



## پیرمرد

ولی من علاقه دارم که در همین جسم باشم و دوست ندارم که از این جسم خارج شوم.

## سایه

تو این فکر را باید از خود دور کنی برای اینکه حالا موقعی است که تو از این جسم را ترک نمائی.

## پیرمرد

آیا من باید کالبد خود را همین جا باقی بگذارم؟

## سایه

البته، این کالبد در جای دیگر به درد تو نمی‌خورد و باید آن را در اینجا بگذاری و اصلاً در جای دیگر، محلی نیست که تو بتوانی کالبد خود را آنجا بگذاری.

## پیرمرد

آیا ممکن نیست که قدری صبر کنی و اندکی به من فرصت بدهی.

## سایه

فایده این صبر کردن برای تو چیست؟ زیرا چه امروز و چه فردا، تو باید کالبد خود را در اینجا باقی بگذاری و با من بیائی.

## پیرمرد

آری او مرا دید و متوحش شد ...

پیرمرد

آیا سگ‌ها می‌میرند؟

سایه

هیچکس نمی‌میرد و فقط از اینجا می‌رود.

پیرمرد

وقتی که تو وارد اینجا شدی از کجا عبور کردی؟

سایه

من از اطاق غذاخوری عبور کردم.

پیرمرد

آیا تو افراد خانواده مرا دیدی؟

سایه

بلی آنها را دیدم.

پیرمرد

می‌خواستم از تو بپرسم که آنها چه می‌کردند و آیا برای من

اضطراب داشتند؟

سایه

به هیچ وجه.

پیرمرد

آنها مشغول چه کاری بودند؟

سایه

افراد خانواده تو شام می خوردند.

پیرمرد

شام آنها چه بود؟

سایه

غذای آنها عبارت از سوپ و تخم مرغ و گوشت گوساله و ماهی

بود.

پیرمرد

و به یقین غذای لذیذی می خوردند برای آنکه من آشپز خوبی

دارم و او در پختن غذا ماهر و با سلیقه است. خوب بگو بینم که آنها

در باره چه صحبت می کردند؟

سایه

من به صحبت آنها گوش ندادم اما با «مرگ» دختر تو صحبت

کردم.

پیرمرد

(با قدری حیرت) با مرگ دختر من صحبت کردی؟ مگر دختر

من مرده است؟

سایه

دختر تو نمرده است ولی مرگ او در اطاق حضور داشت و من با او (مرگ او) صحبت کردم زیرا ما که مرگ افراد هستیم وقتی بهم می‌رسیم قدری صحبت می‌کنم.

پیرمرد

مرگ دختر من به تو چه گفت؟

سایه

او گفت که دختر تو زیاد در این دنیا باقی نخواهد ماند و حداکثر تا شش ماه دیگر از اینجا خواهد رفت.

پیرمرد

مگر او مریض است؟ و اگر بیمار می‌باشد ناخوشی او چیست؟

سایه

زیر پستان چپ او یک غده سرطان است و باعث رفتن او خواهد شد.

پیرمرد

آیا خود او از این مرض اطلاع ندارد؟

سایه

نه. او خیال می‌کند که یک ورم معمولی است و به زودی رفع خواهد گردید.

پیرمرد

پزشک معالج او چه می‌گوید و آیا می‌تواند او را مداوا کند یا نه؟

سایه

پزشک معالج او مرتباً دواهای ملین و کمپرس آب گرم تجویز

می‌کند.

پیرمرد

هر طور شده باید به دخترم اطلاع داد تا او بداند چه خطری وی

را تهدید می‌کند.

سایه

هر چه به او اطلاع بدهید او نخواهد فهمید و متوجه نخواهد شد

که باید به دنیای دیگر برود.

پیرمرد

پس اقلاً به دکتر او اطلاع بدهید که معالجه را تغییر بدهد؟

سایه

«مرگ‌ها» هرگز با دکترها صحبت نمی‌کنند و با آنان ارتباطی

ندارند.

پیرمرد

برای چه شما با دکتر صحبت نمی‌کنید؟

سایه

برای اینکه دکترها بدون اینکه خود بدانند با ما همکاری می‌کنند

و ما هرگز با آنها صحبت نمی‌کنیم و چیزی به آنها نمی‌آموزیم زیرا در این صورت به خود ضرر زده‌ایم.

### پیرمرد

آیا مرض سرطان قابل‌معالجه نیست؟

### سایه

چرا. این مرض قابل‌معالجه است و تا سه سال دیگر پزشک‌ها خواهند توانست آن را معالجه کنند.

### پیرمرد

و آن وقت دیگر کسی از مرض سرطان نمی‌میرد.

### سایه

هیچکس از مرض سرطان نمی‌میرد بلکه این مرور زمان است که باعث مرگ می‌شود، کما اینکه تو اکنون مرض سرطان یا هیچ ناخوشی دیگر نداری و با این وصف باید بمیری.

### پیرمرد

من اگر بمیرم، باز چیزی است زیرا نزدیک به هشتاد سال دارم ولی دختر من بیش از چهل و پنج سال ندارد و هنوز جوان است، و این ظلم بزرگی است که جوانها هم مثل پیرها بمیرند، و در این صورت، آیا حق نداریم که بگوئیم عدالت موجود نیست.

### سایه

تو اشتباه می‌کنی. در این جهان چیزی هست که خیلی بالاتر و برجسته‌تر از عدالت می‌باشد.

پیرمرد

چه می‌گوئی؟ بالاتر از عدالت کدام است؟

سایه

تو تا وقتی در این جهان هستی فکر عدالت را می‌کنی و وقتی از اینجا رفتی چیزهائی خواهی فهمید که عدالت در نظرت ناچیز جلوه خواهد کرد.

پیرمرد

نمی‌دانم که چرا خانواده‌ام مرا تنها گذاشته‌اند و کسی نزد من نمی‌آید؟

سایه

وقتی که انسان می‌خواهد بمیرد همواره تنهاست و هیچ کس با او نیست.

پیرمرد

آیا افراد خانواده‌ی من تو را در اطاق غذاخوری دیدند؟

سایه

آنهائی که در اطاق غذاخوری نشسته‌اند مرا نمی‌بینند چون هیچ کس مرا در اطاق غذاخوری جستجو نمی‌کند و کسانی که می‌خواهند

مرا جستجو بکنند در قبرستان دنبال من می‌گردند، غافل از اینکه من در قبرستان هم نیستم برای اینکه من از لاشه‌ها خوشم نمی‌آید و مردم هنوز نفهمیده‌اند که مرگ غیر از لاشه است.

### پیرمرد

من عقیده دارم که اگر پزشکان و متخصصین دیگر مرا معاینه کنند ممکن است زنده بمانم.

### سایه

باز هم اشتباه می‌کنی؟ همه باید بمیرند و حتی همان پزشکان و اطباء و متخصصین هم بر اثر یکی از امراضی که ادعای معالجه آن را می‌نمایند، فوت می‌کنند.

### پیرمرد

اگر آنها بیایند ممکن است که چند روز دیگر مرا زنده نگاهدارند.

### سایه

تو عقلت نمی‌رسد، این چند روزی که تو زنده بمانی به ضرر تو می‌باشد و سود تو در این است که هرچه زودتر بمیری که به همه چیز برسی.

### پیرمرد

پس من دیگر امیدی ندارم؟

### سایه



تو اکنون دارای بزرگترین امیدواری‌ها هستی و آن امید زندگی جاویدان است.

### پیرمرد

من از خدا می‌ترسم و بیم دارم که او مرا مجازات کند.

### سایه

خداوند بزرگتر و داناتر از این است که تو را مجازات نماید.

### پیرمرد

با این وصف من می‌ترسم که به حضور او برسم و او را ببینم.

### سایه

تو او را نخواهی دید زیرا کسی نیست که بتواند خدا را ببیند.

### پیرمرد

پس تو هم او را نمی‌بینی؟

### سایه

نه، من هم او را نمی‌بینم زیرا همه ما در وجود او هستیم و بنابراین نمی‌توانیم او را ببینیم.

### پیرمرد

(با حال اضطراب و وحشت) آه حال من به هم خورد و احساس می‌کنم می‌خواهم خفه شوم ... چرا همه مرا تنها گذاشته‌اند ... تو اقلاً مرا تنها نگذار.

## سایه

وحشت نداشته باش. من تو را تنها نخواهم گذاشت.

## پیرمرد

برای چه این قرعه فال به نام من بدبخت زده شد. و چرا من یک نفر، باید برای مردن انتخاب شوم و دیگران زنده بمانند.

## سایه

دیگران هم می‌میرند و در همین لحظه، عده زیادی در اطراف جهان در حال احتضار می‌باشند.

## پیرمرد

قلب من نزدیک است از حرکت بایستد.

## سایه

بگذار بایستد چون تو دیگر احتیاج به قلب نخواهی داشت.

## پیرمرد

(با هیجان و التهاب) آه ... من می‌میرم. من دارم می‌میرم.

## سایه

آری تو می‌میری و باید هم بمیری برای اینکه متولد شده‌ای و همان طور که نتیجه منطقی جمع دو عدد افزایش، و تفریق دو عدد کاهش است، نتیجه منطقی تولد هم مرگ می‌باشد.

## پیرمرد

(نالۀ سختی می‌کند و قدری سر را از روی نازبالش بلند می‌نماید و بعد روی بستر می‌افتد و جان از بدنش خارج می‌شود).

### سایه

(ناگهان بالایوش سیاه خود را دور می‌اندازد و فرشتهٔ زیبایی که دو بال سفید و نورانی دارد نمایان می‌شود و می‌گوید): بیا برویم، من مرگ تو بوده و اینک زندگی تو هستم ... و من و تو هر دو یکی هستیم و همواره با هم زندگی می‌کنیم و هرگز از یکدیگر جدا نخواهیم شد و پیوسته زنده خواهیم بود.

## فصل چهارم

### یادداشت‌ها

وقتی که شرح بدبختی خود را برای دیگران می‌گوئید آنها گوش می‌دهند ولی مثل این است که صدای شما را نمی‌شنوند. حتی آنهایی که گرفتار بدبختی مشابهی شده بودند برای شنیدن شرح بدبختی شما گوش شنوا ندارند، زیرا انسان بالفطره این طور آفریده شده است که شریک درد و غم دوستان خود نیست، و یا در شادی آنها شرکت ندارد.

زیرا در بدن ما عضوی یا عصبی نیست که ما را شریک نیک بختی و یا بدبختی هم‌نوع نماید، در صورتی که مورچه‌ها و موریانه‌ها دارای عضو مخصوصی هستند که آنها را شریک غم و شادی هم‌نوع‌شان می‌نماید.

اگر انسان شریک بدبختی هم‌نوع خود می‌بود، هیچکس نباید

بتواند تاریخ فجایع گذشته و یا امروز را بخواند، در صورتی که ما این تاریخ‌ها را می‌خوانیم بدون اینکه متأثر شویم.

میزان موادی که در دنیا هست الزاماً باید نامحدود باشد، زیرا چیزی نیست که آنرا محدود کند و اگر چیزی بود که آن را محدود می‌کرد، همان ماده بود.

به همین ترتیب، فضائی که این مواد را دربر گرفته نیز نامحدود است زیرا فضائی نیست که آن را محدود کند و اگر فضائی بود که آن را محدود می‌کرد همان «فضا» بود.

ولی مثل این است که مقدار فضا بیش از ماده است برای اینکه فضا، ماده را دربر گرفته و بین مواد، فضای خالی زیاد موجود می‌باشد. چون فضائی که پر از ماده باشد در نظر ما فضا نیست بلکه ما فاصله بین دو ماده را به نام فضا می‌خوانیم.

کاملاً واضح است که این فضا، که به نظر ما خالی می‌آید، در واقع خالی نیست بلکه پر از چیزی است که نمی‌دانیم چیست؟ ولی عرفاً ما فضا را خالی می‌دانیم. با توجه به آنچه در اینجا گفته شد، ما دو چیز داریم که نامحدود و بی‌پایان است و یکی از آن دو ماده، و دیگری فضا یا مکان می‌باشد.

اما عجب آنکه، یکی از این دو بزرگتر از دیگری است زیرا ما همواره فضا را بزرگتر از ماده می‌بینیم.

اگر قدری فکر کنید، متوجه می‌شوید که ما با چه مسئله بفرنجی مواجه شده‌ایم.

زیرا از یک طرف، این دو چیز نامحدود، چون هر دو نامحدود هستند باید با هم مساوی باشند. و از طرف دیگر، به طوری محسوس بر ما آشکار است که یکی از آن دو، یعنی فضا، بزرگتر از ماده است. و عقل قبول نمی‌کند که دو چیز با هم مساوی باشند و هم نباشند. یکی از آن دو بر دیگری رجحان داشته باشد. مگر اینکه بگوئیم که بینائی ما، ما را فریب می‌دهد و ماده و فضا جز دو صورت از یک چیز نمی‌باشد و شاید هر دو یک چیزند و حتی از حیث صورت، با هم فرق ندارند، و این باصره ما می‌باشد که آنها را این چنین می‌بیند.

آیا متوجه هستید که عوامل شعر در دنیا تغییر نکرده است و با وجود ترقیات بزرگی که ما در علم و صنعت کرده‌ایم، عوامل اشعار ما همان است که در زمان محاصره شهر «تروا»<sup>۱</sup> بود و علوم و صنایع نتوانسته است کوچکترین عاملی بر عوامل گذشته بیفزاید. شاعر امروز، هنگامی که شعر می‌گوید، همان چیزها را بکار می‌برد که هومر در یونان

۱- تروا (troie) نام شهری است در آسیای صغیر که جنگ‌های معروف و افسانه‌ای

«تروا» در اطراف آن اتفاق افتاد. این افسانه را هومر به نظم در آورده است - و

باستان به کار می برد.

\* \* \*

حضرت مسیح که خسته شده بود، نزدیک چاه یعقوب نشست و یک زن سامری آمد که از چاه آب بردارد.

حضرت مسیح به آن زن فرمود که به من آب بده بنوشم، و بعد فرمود اگر تو می دانستی که این شخص که به تو می گوید به من آب بده، کیست، خود تو از او درخواست می کردی که به تو آب برای نوشیدن بدهد و او به تو یک آب حیات می داد.

زن گفت به طوری که من می بینم تو ظرفی نداری که به آن وسیله آب از چاه بیرون بیاوری و این چاه هم عمیق است، لذا آب حیات را از کجا خواهی آورد؟

حضرت مسیح فرمود هرکسی آب این چاه را بنوشد باز تشنه خواهد شد ولی اگر کسی آبی را که من به او می دهم بنوشد، هرگز تشنه نخواهد شد.

زیرا آن آب در وجود او چشمه ای خواهد شد که همواره خواهد

۱- سامره یکی از شهرهای کنعان یا «فلسطین» بود که بعد پایتخت قوم اسرائیل شد و

سکنه این شهر را سامری می خوانند و در کتب مذهبی عیسویان چند مورد نام این شهر و یا

سکه آن برده شده است - مترجم

جوشید.

زن گفت در این صورت، قدری از این آب به من بده، که من دیگر تشنه نشوم و ناچار نباشم برای آوردن آب به لب این چاه بیایم. بعد از این سؤال و جواب، حضرت مسیح راجع به موضوع دیگری صحبت کرد، و در خصوص شوهرانی که او کرده بود با وی گفتگو نمود. و آن زن بدون اینکه از موضوع آب حیات چیزی بفهمد دور شد.

صحبت حضرت مسیح با این زن خیلی درخور توجه است. زیرا حضرت مسیح اصراری نداشت که آن زن بفهمد که آب زندگانی چیست؟ و اگر اصرار داشت که آن زن معنی گفته‌اش او را بفهمد موضوع صحبت را تغییر نمی‌داد. و بنابراین پیغمبر خدا، که ما عیسویان او را فرزند خدا می‌دانیم، زیاد علاقه نداشت که مردم تمام گفته‌های او را بفهمند.

\* \* \*

وقتی که دشمن شما را اذیت کرد، و قلب شما پر از کینه او شد، ولی نتوانستید از او انتقام بکشید، غصه نخورید و بر خود نیچید زیرا مرور زمان چنان از او انتقام خواهد کشید و طوری او را پیر و شکسته و ناتوان خواهد کرد که شما نمی‌توانستید او را آن طور زبون و ناتوان کنید.



\* \* \*

اگر یک هوش و ذکاوت بزرگ و جهانی، دنیا را اداره نکند،  
لازمآش این است، که یک بلاهت و حماقت بزرگ و جهانی، دنیا را  
اداره نماید.

ولی همان طور که «عدم» و «نیستی» غیر ممکن است، بلاهت و  
حماقت جهانی هم غیر ممکن می‌باشد.

ولی حالا که یک هوش و ذکاوت بزرگ و جهانی دنیا را اداره  
می‌کند پس این اشتباهات که به نظر ما می‌رسد چیست؟ چون یک  
هوش و ذکاوت بزرگ و جهانی نباید هرگز مرتکب اشتباه شود زیرا اگر  
اشتباه کند دیگر هوش و ذکاوت بزرگ و مطلق نیست.

ممکن است بگویم که این ما هستیم که اشتباه می‌کنیم و هوش و  
ذکاوتی که جهان را اداره می‌کند هرگز اشتباه نکرده و نخواهد کرد.  
به احتمال قوی، همین طور است و اشتباه از ماست ولی هوش و  
ذکاوتی که ما بدان وسیله در اعمال هوش و ذکاوت جهانی قضاوت  
می‌کنیم نیز از طرف هوش بزرگ و جهان به ما داده می‌شود. در این  
صورت، چرا راضی شد که ما برخلاف او کم‌هوش و ناتوان باشیم؟

\* \* \*

آیا ممکن است دانست که مردگان با چه زبان صحبت می‌کنند؟  
آنچه مسلم می‌باشد این است که اگر اموات زبانی داشته باشند ما

زبان آنها را نمی‌فهمیم.

از کجا که زبان آنها سکوت نباشد؟ زیرا ما با اینکه هنوز به درجه تکامل مردگان نرسیده‌ایم گاهی با سکوت مطالبی را به یکدیگر می‌فهمانیم که یک زبان فصیح و بلیغ نمی‌تواند بفهماند.

\* \* \*

هر چه ما تصور می‌کنیم ... و آنچه به فکر ما می‌رسد، هر قدر عجیب و غیرمنطقی باشد، به طور حتم در این دنیا وجود دارد، یا وجود داشته و یا وجود خواهد داشت.

زیرا محال است که ما بتوانیم چیزی را تصور نمائیم که وجود نداشته باشد و یا در آینده بوجود نیاید.

چون اگر می‌توانستیم چنین چیزی را تصور و توهم نمائیم در آن صورت، آفریدگار جهان می‌شدیم. زیرا تصور کردن چیزی که وجود نداشته باشد، آفریدن آن چیز است و جز خداوند کسی نمی‌تواند چیزی را بیافریند.

\* \* \*

اگر چیزی در خارج از خداوند وجود می‌داشت که مشمول مقررات خداوند نمی‌شد، و یا جزو قلمرو و هستی خداوند نبود، در آن صورت، همان چیز خداوند اصلی بود. و چون چنین چیزی محال است لذا در خارج از خدا، هیچ چیز وجود ندارد.

\* \* \*

محال است دولتی به وجود بیاید که برای همیشه خوب باشد، برای اینکه انسان این طور آفریده شده که وقتی مجتمع شد، به قدری محدود و کوتاه فکر می شود که نمی توان آن را به وسیله هوش و ذکاوت و عقل اداره کرد.

گفتم «برای همیشه» زیرا ممکن است دولتی بوجود بیاید که برای مدتی محدود خوب باشد.

ولی بعد از چندی، همین دولت خوب، به واسطه خاصیتی که در هر دولت موجود است، خراب و فاسد می شود و موجبات بدبختی جامعه و مئتی را که اداره می کند فراهم می نماید.

\* \* \*

یک شب در یک تیمارستان به صحبت دو دیوانه گوش می دادم. یکی از آن دو تصور می کرد که هنوز به دنیا نیامده و دیگری تصور می کرد که مرده و از جهان رفته است.

این «و نفر دیوانه، دوستانه بایکدیگر مباحثه می کردند، و من متوجه شدم که باهم توافق نظر دارند.

وقتی که زیادتر دقت کردم، دیدم که علت توافق نظر آنها این است که هر یک از آنها فقط به دلایل خود گوش می دهد، بدون اینکه دلایل دیگری را بشنود.

\* \* \*

در همان ساعت که ما متولد می‌شویم مرگ ما هم متولد می‌شود، و حتی این موضوع، امروز نیز به طریق علمی ثابت شده است. زیرا از همان ساعت اول که ما متولد شدیم، سلول‌های حیاتی ما پیر می‌شوند.

این سلول‌ها که رفته‌رفته استخوان‌های ما را قوی می‌کنند، موهای سر را می‌رویانند، دندان‌ها را بیرون می‌آورند و علائم بلوغ را در ما آشکار می‌نمایند، با هر یک از این مراحل، یک مرحله در طریق پیری به طرف مرگ ما جلو می‌روند.

این است که مرگ ما با خود ما به وجود می‌آید و هرگز از ما جدا نمی‌شود و دائماً مثل مادر مهربانی مواظب ما می‌باشد و با ما از این جهان به دنیای دیگری می‌رود.

اگر در یک ظرف، دو قطره آب را که کنار یکدیگر هستند، بدون به کار بردن وسیله‌ای، بتوانید از هم جدا کنید، مرگ و زندگی ما را هم می‌توانید از هم جدا نمایید.

\* \* \*

پزشکان و جراحان بزرگ خیال می‌کنند که می‌توانند مرگ را گول بزنند، غافل از اینکه مرگ گول نمی‌خورد و آنها فقط مشتری‌ها و بیماران خود را گول می‌زنند.

\* \* \*

«ایزوکرات»<sup>۱</sup> خطیب و فیلسوف آتنی می‌گفت که بسیاری از اشخاص از بدبختی دیگران، بیش از نیک‌بختی خود لذت می‌برند. این گفته درست است و به همین جهت بسیاری از اشخاص نمی‌توانند تحمل کنند که در پیرامون آنها یک آدم بدبخت، نیک‌بخت گردد.

من خود زنی را دیدم که وقتی شنید یکی از آشنایان فقیر او یک بلیط بزرگ لاتاری را برد، از فرط اندوه گریه می‌کرد.

\* \* \*

آیا دنیا می‌داند که به کجا می‌رود؟ برای چه دیبا باید بداند که کجا می‌رود چیست؟

دنیا کجا می‌تواند برود؟ زیرا هر جا برود دنیا است و حتی مثل فریره نمی‌تواند اطراف خود بچرخد زیرا مکانی و ظرفی نیست که در آن بچرخد زیرا هر ظرف و مکانی همان دنیا می‌باشد.

\* \* \*

۱- ایزوکرات یا «ایسوکراتس»، (۴۳۸ - ۳۴۶ ق.م) خطیب معروف یونانی است.

وی سخنرانی‌های بلیغی در باب اتحاد یونانیان علیه ایران ایراد کرد ولی چون یونانیان در جنگ «کرونه» از ایران شکست خوردند، لذا با گرسنگی انتحار کرد - و

«آریستی بوس» فیلسوف یونانی و مرید سقراط، نام سعادت را  
 «بزرگترین خدایان» گذاشته بود.

\* \* \*

ما در سایه حوادث آینده زندگی می‌کنیم، و حوادث بعدی روی  
 سرمان سایه انداخته است.

به همان اندازه که حوادث گذشته تاروپود سرنوشت ما را تشکیل  
 می‌دهد حوادث آینده که هنوز نیامده، همان قدر در سرنوشت ما اثر  
 قطعی دارد.

این حوادث حتماً فرا خواهد رسید و ما از چنگ آنها نمی‌توانیم  
 بگریزیم.

\* \* \*

فراموش نمی‌کنم هنگامی که در «لورد»<sup>۱</sup> بودم کشیشی از یکی از  
 زوار پرسید که شما چندسال دارید و او در جواب گفت: «پنجاه سال  
 است که مرگ هنوز به سراغ من نیامده است».

\* \* \*

---

۱- لورد (Lourdes) شهری است در استان «پیرنه علیا» در جنوب غربی فرانسه.

چون در این شهر مقبره «برنات لورد» قرار دارد لذا از سال ۱۸۵۸ تاکنون زیارتگاه

مسیحیان می‌باشد - و

«ویلیر دولیسل آدان» به نوشتن کتاب «حوای آینده» مشغول بود و بیش از دو فصل نداشت که کتاب را تمام کند.

ویلیر دولیسل آدان، این کتاب را به نام «ادیسون» امریکائی، مخترع معروف، نوشته بود. در همان ایام که می‌خواست کتاب را پایان برساند، از طرف اداره اجرای مال‌الاجاره‌ها آمدند و چون کرایه خانه‌اش پس افتاده بود، تمام اثاثیه و کتابهای او را ضبط کردند و بر طبق قانون، جز یک تختخواب، و یک میز و یک صندلی و یک قلم و دوات برای او چیزی باقی نگذاشتند.

زیرا قانون اجازه نمی‌دهد که ابزار کار کسی را برای مال‌الاجاره عقب افتاده ضبط کنند، و ابزار کار نویسنده هم فقط قلم و دوات است.

همان شب، ما در یکی از کافه‌های محله «مون مارتر» که محل اجتماع ما بود، او را دیدیم و از حالش پرسیدیم و او گفت: «دوستان عزیز، به قدری در این کره خاک به من بد گذشته که من در دنیای دیگر هرگز این سیاره را فراموش نخواهم کرد.»

با اینکه همگی ما جوان بودیم ولی به طرزی محسوس، ابدیت را مقابل خود می‌دیدیم و فکر می‌کردیم که ما هم مثل او هرگز این سیاره را فراموش نخواهیم کرد.

\* \* \*

آیا طبیعت هم مثل ما می‌باشد و آن هم یکی از مخلوقات خداوند است و به همین جهت احتیاج دارد که روی ما و سایر جانوران آزمایش کند تا چیزهائی یاد بگیرد؟

ظاهراً باید این طور باشد زیرا اگر طبیعت، به طوری که بعضی می‌گویند، همان خدا بود، احتیاجی به آزمایش نداشت، در صورتی که ما به طرزی محسوس از آغاز خلقت زمین تا امروز، مشاهده می‌نمائیم که طبیعت آزمایش می‌کند.

\* \* \*

باید دانست روزی که ما توانستیم همه چیز را بدانیم دیگر کسی ما را نمی‌بیند و حرف‌های ما را نمی‌شنود و نمی‌تواند معنی گفتار ما را (اگر چیزی می‌گفتیم) بفهمد. چون روزی که ما همه چیز را فهمیدیم، مبدل به «همه چیز» می‌شویم و دیگران قادر به دیدن و فهم همه چیز نخواهند بود.

چرا جای دور برویم، در همین زندگی محدود و کوچک خودمان، یک نفر نادان محال است که بتواند اظهارات یک نفر فهمیده را بفهمد و عده زیادی از بزرگان دنیا از این جهت توسط عوام و نادانان کشته شدند که آنها نمی‌توانستند معنی حرفهای آنان را بفهمند.

\* \* \*



ما با اینکه نادان هستیم ولی گناه دیگران را می‌بخشیم زیرا بعد از تعمق متوجه می‌شویم شخصی که به ما توهین کرده و یا سبب آزار ما شده، در وضعی قرار گرفته بود که شاید نمی‌توانست به ما توهین نکند. اتفاق افتاده که حتی حکمرانان ظالم و خونخوار هم گاهی گناه زبردستان خود را بخشیده‌اند زیرا متوجه شده‌اند که زبردست آنها از فرط ناامیدی و یا بدبختی به آنها مثلاً دشنام داده است.

در این صورت، چگونه ممکن است که خداوند با عظمت و با آن فهم و کیاست، ما را نبخشد و متوجه نشود که گناه ما در فلان موقع ناشی از علل و جهاتی بوده که اگر آن علل وجود نمی‌داشت ما مرتکب آن گناه نمی‌شدیم.

ما که نادان و جاهل هستیم دیگران را می‌بخشیم و در این صورت به طور حتم کسی که دانای مطلق است ما را خواهد بخشید.

\* \* \*

یکی از بزرگان به نام «فرانسوا کورل»<sup>۱</sup> گفته است که خداوند به قدری بزرگ و وسیع می‌باشد که هر وقت بخواهیم از او دور شویم، برعکس به او نزدیک و بلکه به وی ملحق می‌شویم.

۱- (Francois de curel)، (۱۹۲۵ - ۱۸۵۴) نویسنده معروف فرانسوی و

صاحب آثاری چون «غذای شیر» و «بت جدید». وی عضو فرهنگستان فرانسه بود - و

این گفته کاملاً صحیح است چون ما خود در ذات خداوند، یعنی در ذات هستی زندگی می‌کنیم و اگر مقدور بود که یک لحظه با خداوند نباشیم اصلاً وجود نمی‌داشتیم و دنیا هم وجود نمی‌داشت.

\* \* \*

مرد شوخی از سر شوخ طبعی می‌گفت من نمی‌خواهم به بهشت بروم چون در بهشت هیچ امیدواری وجود ندارد زیرا بهشت پایان یعنی سرمنزله و مرحله آخر تمام امیدواری‌ها است، در صورتی که اگر به جهنم بروم خیلی امیدوارم، و فکر می‌کنم که ممکن است روزی بخشوده شوم و دروازه‌های بهشت را برویم بگشایند.

ولی این مرد متوجه نبود که امید و ناامیدی چیزهایی است که اینجا مفهوم و موجودیت دارد و همین که از دروازه مرگ گذشتیم تمام این صحبت‌ها به کلی بی‌معنی می‌شود.

\* \* \*

معمولاً می‌گویند که اعتقاد ما باید بیش از ایمان ما باشد، یعنی تنها ایمان برای ما کافی نیست و بلکه باید بالاتر برویم و معتقدات عالی‌تری پیدا کنیم.

ولی افسوس که از هر یک میلیون نفر، شاید یک نفر هم به این مقام نرسد و وقتی به این مرحله رسید، رابطه او با سایر افراد قطع می‌شود زیرا نمی‌تواند به دیگران بفهماند که او چه چیزهایی می‌فهمد و چه

معتقداتی پیدا کرده است.

و به احتمال زیاد، اگر سعی کند که استنباط‌های خود را به دیگران بفهماند، متهم به جنون خواهد شد و این در صورتی است که متهم به کفر نشود.

\* \* \*

یگانه امیدواری ما در زندگی این است که بعد از مرگ، یاد ما باقی بماند، ولی از صد هزار نفر که از جهان می‌روند بیش از یک نفر به این آرزو نمی‌رسد و خاطره آن یک نفر هم بعد از یک فاجعه تاریخی یا یک فاجعه طبیعی از بین می‌رود، به طوری که هیچ قوه و وسیله‌ای در جهان وجود ندارد که بتواند تضمین کند که یاد کسی بعد از مرگ او باقی بماند.

\* \* \*

اشکال در اینجاست که ما باید تصدیق کنیم که جهان با عظمت نادان است و از آغاز و انجام خود اطلاع ندارد. زیرا اگر دنیا دانا می‌بود و از آغاز و انجام خود اطلاع می‌داشت و می‌دانست که از کجا آمده و به کجا می‌رود، به طور حتم محدود می‌گردید و دیگر بی‌پایان و نامحدود نبود زیرا شرط بی‌پایان و نامحدود بودن این است که جهان نداند آغاز و انجام آن کجاست و از کجا آمده و به کجا می‌رود.

آنوقت ما از این جهان که نادان است، انتظار داریم که درباره ما مثل یک نفر دانا رفتار کند. ولی نقطه مقابل این گفته هم آن است که نادانی در مغز ماست و نه در دنیا، و چون مغز ما نادان است این طور فکر و قضاوت می‌کند.

\* \* \*

خردمندترین افراد کسی است که بتواند در عرصه بی‌پایان جهالت خود، جاهای دورتری را در نظر آورد.

\* \* \*

ما قبل از تولد، در این جهان بودیم، بعد از مرگ نیز در این جهان خواهیم بود. در قبال گذشته و آینده، زندگی زمینی ما یک معمای عجیب است چون نمی‌توان فهمید اکنون که ما زنده هستیم به کدام یک از دو مرحله (گذشته و آینده) بیشتر تعلق داریم.

اگر شما هزار بار بیش از این عاقل و فکور باشید خداوند در نظر شما هزار مرتبه مرموزتر می‌شود یعنی فهم و عقل شما هزار مرتبه برای ادراک اسرار خداوند ناتوانتر می‌گردد زیرا بر اثر ترقی فکر و عقل، بیشتر به عظمت او پی می‌برید و به همان نسبت زیادتر خود را برای فهم اسرار ذات پاک باری تعالی ناتوان می‌بینید.

\* \* \*

آنچه را که ما افراد بشر به نام ترقی می‌خوانیم، تغییراتی است که

در زندگی محدود و کوچک ما پیدا می‌شود و تازه همین تغییرات هم چون عمقی نیست و نمی‌تواند ماهیت روح ما را تغییر بدهد، چندان جالب توجه نیست.

در واقع، در عرصه بی‌پایان زمان و مکان، هیچ چیز جلو و عقب نمی‌رود، و همه چیز، همواره مطیع قوانین ازلی و ابدی و یکنواخت است.

چیز غریبی است. اکنون که من به پایان زندگی خود رسیده‌ام مثل این است که زندگی نکرده‌ام و گوئی که زندگی من شروع نشده زیرا تازه می‌خواهم بفهمم که اگر باقی بمانم چگونه می‌توانم زندگی کنم.

\* \* \*

برای توضیح پیدایش خداوند و جهان، یگانه چیزی که می‌توان گفت این است که خداوند و جهان هرگز به وجود نیامده، یعنی همواره بوده و خواهد بود، زیرا به محض اینکه بگوئیم خداوند به وجود آمد بی‌درنگ این سؤال پیش می‌آید: چه کسی او را به وجود آورد؟ ولی مغز ما نمی‌تواند این یگانه توضیح را بفهمد.

\* \* \*

فرشتگانی که به زمین آمدند همه به زبان ما صحبت کردند و گفته‌های آنها مطالبی بود که ما بتوانیم بفهمیم زیرا اگر آنها به زبان خود صحبت می‌کردند و مطابق عقل خویش حرف می‌زدند ما حرفهای آنها

را نمی‌فهمیدیم.

امروز هم امواج فقط به زبان ما صحبت می‌کنند زیرا گوش ما نمی‌تواند صدای آنها را بشنود و عقل ما قادر نیست که مطالب آنها را (که بین خود می‌گویند) بفهمد.

\* \* \*

آیا سنگی که کنار جاده افتاده، می‌داند که وجود دارد؟ این سؤال در نگاه نخست، یک پرسش کودکانه است، در صورتی که چنین نیست، و اگر ما بدانیم که جمادات نیز مثل ما از وجود خود مطلع هستند، قدم بزرگی در راه اطلاع براسرار جهان برداشته‌ایم.

\* \* \*

اگر کسی ناگهان بتواند همه چیز را ببیند، یعنی جهان نامحدود و فضای بی‌پایان و علل پیدایش جهان و گذشته و آینده و آغاز و انجام در نظرش آشکار شود، آیا می‌تواند چیزی بفهمد؟ و آیا فهم که ما آن را بزرگترین مزیت خود نسبت به تمام موجودات می‌دانیم یکی از نواقص بزرگ ما در راه وصول به مرحله کمال مطلق نیست.

زیرا آن کس که همه چیز را می‌بیند و همه جا هست چه احتیاجی به «فهم» دارد؟

آن کس که همه چیز می‌باشد «فهم» را می‌خواهد چکند و چه

استفاده‌ای از آن می‌نماید؟

ولی عقل و شعور ما طوری است که نمی‌توانیم قبول کنیم که در این جهان کسی احتیاج به دانائی و فهم نداشته باشد.

\* \* \*

چند روز قبل که عکس دوره بیست‌سالگی خود را از نظر می‌گذراندم، فکر می‌کردم اکنون که متجاوز از هشتاد سال دارم، آیا من همین شخص هستم؟

بعد متوجه شدم من امروز، قطع نظر از مختصر شباهت قیافه، هیچ مناسبتی با آن عکس ندارم و گوئی که ما دو مرد اجنبی هستیم که هیچ یکدیگر را نمی‌شناسیم.

اما به خاطر آمد که وقتی بیست ساله بودم، به طرزی مبهم میل داشتم که همین حرفهای امروز را بزخم، منتها به خاطری نمی‌آمد که چگونه میتوان این حرفها را زد؟

\* \* \*

یگانه موتور و قوه محرک زندگی شرعی و عرفی ما، ترس از مرگ است، و اگر ترس از مرگ را بردارید زندگی شرعی و عرفی ما هر دو تعطیل می‌شود.

ضمناً باید دانست که اگر نام مرگ را که دارای مفهوم فنا می‌باشد برمی‌داشتیم و نام تولد را که دارای مفهوم آغاز زندگی است

روی مرگ می‌گذاشتند، ترس مردم از مرگ به مقدار زیادی تقلیل می‌یافت.

\* \* \*

یکی از مسائل غامض این است که شیطان که خداوند را می‌شناخت و همواره با خداوند صحبت می‌کرد، چگونه جرأت نمود که عصیان کند و درقبال خداوند غرور به خرج بدهد و از اطاعت امر خداوند سرپیچی نماید؟

آیا فکر می‌کرد که اگر از اطاعت امر باری تعالی سرپیچی کند مورد غضب قرار نخواهد گرفت و به شدت مجازات نخواهد شد؟ آیا فکر می‌کرد که چون او در «هستی» جای دارد خداوند او را نیست نخواهد کرد زیرا جایی نیست که در آنجا «عدم» وجود داشته باشد؟

این را هم بگوئیم که فکر عصیان شیطان نسبتاً جدید است و گویا از چهار و یا پنج هزار سال و حداکثر شش و یا هفت هزار سال تجاوز نمی‌نماید. چون در آغاز مذهب هندوئیسم در هندوستان، فکر شیطان وجود ندارد و من در این خصوص آنچه کسب اطلاع کردم، در کتاب «راز بزرگ» منتشر نمودم.

محتاج به توضیح نیست که شیطان در بسیاری از موارد بی‌گناه است زیرا ما افراد بشر، بخل و کینه‌توزی و حرص خود را به او نسبت می‌دهیم و وقتی خود از راه شهوت و کینه و حرص مرتکب گناهی



می‌شویم، می‌گوئیم شیطان این کار را کرد در صورتی که او شاید هیچ خبر نداشته باشد.

\* \* \*

دیوانه‌ای را می‌شناختم که می‌گفت صدای عبور «زمان» را از مقابل خود می‌شنوم و حتی می‌گفت که خود زمان را می‌بینم که از مقابل من می‌گذرد.

من از او پرسیدم که زمان را به چه شکل می‌بیند و عبور آن را به چه نوع می‌شنود؟ ولی او به من جواب نداد.

همین دیوانه می‌گفت که وی صدای کودکانی را که در آینده متولد می‌شوند می‌شنود.

\* \* \*

تمام رمان نویسان‌ها سعی می‌کنند کتابی بنویسند که بتوانند در آن واقعیت زندگی یک و یا چند نفر را، همان طور که هست، به ما نشان بدهند ولی آیا تاکنون کسی از عهده این کار برآمده است؟

\* \* \*

هرگاه ذات بدی و شر و روح خبیث و تبه‌کاری در جهان وجود می‌داشت، هیچ چیز نمی‌توانست وجود داشته باشد چون بدی و تبه‌کاری به قدری قوی می‌بود که نیکی را از بین می‌برد و از آن گذشته، عقل قبول نمی‌کند که خالق جهان که از هر حیث کامل و بدون نقص

است، به دست خود بدی و شر و خبث را بیافریند.

\* \* \*

با اینکه ناچار باید تصدیق کرد که همه چیز از روز اول پیش‌بینی شده است ولی این سؤال به ذهن ما می‌رسد که آیا بعضی از حوادث کوچک و بدون اهمیت زندگی ما آنقدر مورد توجه بوده که این زحمت را بر خوروا دارند و آن را قبلاً پیش‌بینی کنند و حدوث آن را در زندگی ما تثبیت نمایند؟

\* \* \*

«(لافونتن)<sup>۱</sup> در یکی از کتابهای خود از یک کاخ با شکوه و بزرگ صحبت می‌کند که در آنجا «آنچه وجود نداشت و آنچه هرگز به وجود نمی‌آید با یکدیگر تلاقی می‌کردند».

در این جمله فقط طرز بیان طوری است که انسان نمی‌تواند چیزی بفهمد و گرنه مفهوم آن جز زندگی چیز دیگری نیست، چون «آنچه وجود نداشت» بدون معنی است و «آنچه هرگز به وجود نمی‌آید» نیز بدون معنی می‌باشد زیرا همه چیز موجود بوده و همه چیز هم به وجود می‌آید، و حتی جملهٔ اخیر هم بدون معنی می‌باشد چون هیچ چیز به وجود نمی‌آید و هرچه به وجود بیاید، چیزی است که سابقاً وجود داشته

۱- ژان دولافونتن (۱۶۹۵ - ۱۶۲۱) نویسنده افسانه‌های منظوم فرانسوی است - و

است.

\* \* \*

وقتی که ساعت خود را کوک می‌کنیم به منزلهٔ غذائی است که به مرگ خود می‌دهیم زیرا خوراک مرگ عبارت از ساعات زندگی ماست و ما که فکر می‌کنیم با کوک کردن ساعت، ساعات جدیدی را به وجود می‌آوریم، متوجه نیستیم که وسائل رضایت خاطر مرگ خود را فراهم می‌نمائیم.

\* \* \*

یکی از دوستان بدبخت من می‌گفت که عمر من بدون فایده گذشت و نتیجه‌ای از آن گرفته نشد. این گفته او درست نیست زیرا هر کس که عمر می‌کند، یک نتیجهٔ قطعی می‌گیرد، و آن این است که مرگ نزدیک می‌شود.

\* \* \*

خداوند که همه چیز را می‌داند محتاج تجربه نیست زیرا هیچ واقعهٔ جدیدی به وجود نمی‌آید که چیزی بر معلومات خداوند بیفزاید. ولی آزمایش و تجربه برای ما مفید است زیرا به تدریج چیزهائی یاد می‌گیریم و نواقص خود را تکمیل می‌کنیم.

\* \* \*

این فضائی که پدران ما تصور می‌کردند خالی است، مرکز چنان

جنب و جوش و فعالیت می‌باشد که فعالیت زندگی ما، در قبال آن حکم سکوت مرگ را دارد.

هزارها نوع اشعه و امواج دائماً در آن مشغول آمد و رفت هستند و سرعت بعضی از این امواج به قدری زیاد است که اصلاً حرکت ندارند.

این هم یکی دیگر از اسرار عجیب دنیا است که چیزی از فرط سرعت، بدون حرکت باشد و از جای خود تکان نخورد.

ما امروز فقط یکی از این امواج سریع‌السیر را که از فرط سرعت بدون حرکت است می‌شناسیم آن موج جاذبه می‌باشد. سرعت موج جاذبه به قدری زیاد است که در یک لحظه، تمام جهان را طی می‌کند و هیچ وسیله و مقیاسی نمی‌تواند تشخیص بدهد که این موج چه وقت از مبداء دنیا حرکت می‌کند و به منتهای آن می‌رسد.

این فضای بی‌پایان، به طوری که مشاهده می‌کنیم، محتوی ماده است اما مواد فقط قسمت کمی از دنیا را اشغال کرده و بقیه خالی است. کسی نمی‌داند که بین ماده و فضا، کدام یک بیشتر اهمیت دارد و آیا فضا را برای این به وجود آورده‌اند که ماده باقی بماند و یا ماده بوجود آمده است تا فضا وجود داشته باشد.

پیشینیان که نمی‌توانستند وجود خلاء را بپذیرند می‌گفتند که فضا پراز اتر (اثیر) است و بر آنها بحثی نیست که چرا نمی‌دانستند اتر (اثیر)

چیست چون امروز ما هم که دعوی دانائی می‌کنیم، نمی‌دانیم که چه امواجی در فضا وجود دارد و نمی‌دانیم که آیا امواج نور که از ستارگان دیگر به ما می‌رسند، خود حرکت می‌کنند یا بربال امواج دیگر سوار می‌شوند و خود را به ما می‌رسانند.

نظریه‌هائی هم که در این خصوص گفته شده از حدود پندار تجاوز نمی‌کند و واجد حقیقت نمی‌باشد.

زمان را تا اندازه‌ای می‌توانیم تصور کنیم و بفهمیم. حرکت عقربه ساعت و ضربان قلب ما نشان می‌دهند که فاصله بین دو حرکت، زمان است ولی مکان را نمی‌توانیم بفهمیم که چیست؟

فرض کنید که در جهان ماده وجود نداشت و این ستارگان هم نبودند و امواجی هم که در فضا دائماً مشغول حرکت هستند وجود نداشتند، در آن صورت آیا می‌توانستیم باز هم قائل به وجود مکان شویم و آیا ممکن بود که بتوان استنباط کرد که فضا چیست؟

امروز چون مکان پر از ماده و امواج است ما فکر می‌کنیم که «فضا» وجود دارد ولی اگر ماده و امواج نمی‌بودند آیا ممکن بود تصور کرد که مکان هست.

این موضوع به قدری دقیق است که مغز هر قدر می‌خواهد راجع به آن فکر کند، قلاب فکر و تعقل روی چیزی بند نمی‌شود.

امروز ما می‌دانیم که «زمان» به خودی خود وجود خارجی ندارد

بلکه فاصله بین دو حرکت است و طبیعاً وقتی فاصله بین دو حرکت زمان بود، خود حرکت هم زمان می‌شود و اگر حرکت نباشد زمان هم نیست.

اما مکان و یا فضا چطور؟ آیا اگر حرکت (و همه چیز وابسته بدان است) وجود نمی‌داشت، مکان موجود بود و یا از بین می‌رفت؟  
 آیا یک ظرف مستقل به نام فضا یا مکان وجود دارد که همه چیز اعم از موج و ماده و حرکت در آن زندگی می‌کند و یا وجود مکان تابع وجود موج و ماده و حرکت است؟

ما با اینکه خود، مکان هستیم و به اندازه ظرفیت خود، ظرف مکان را پر کرده‌ایم، نمی‌توانیم به این موضوع پی‌ببریم ولی گویا اگر ماده و موج و حرکت نمی‌بود فضا یا مکان هم نمی‌بود.  
 این را از روی قرینه می‌گوئیم، ولی در مورد زمان به طور واضح بر ما معلوم است که زمان تابع حرکت است و اگر حرکت نمی‌بود، زمان هم نمی‌بود.

\* \* \*

بارها گفته‌ایم که این چشم و احساسات جسمانی و باطنی ماست که زمان و مکان را به این شکل استنباط می‌کند.  
 اگر ما دارای این احساسات نبودیم زمان و مکان را به این وضع استنباط نمی‌کردیم.

«اوسپانسکی» دانشمند لهستانی عقیده دارد پرندگان از فضا یا مکان، فقط یک بعد، یعنی درازی آن را استنباط می‌کنند و پهنی و عمق یا ارتفاع برای آنها بدون معنی است.

با اینکه پرنده دائماً در سه بعد فضا، که طول و عرض و ارتفاع باشد، پرواز می‌نماید ولی فقط درازی را استنباط می‌نماید.

بعید نیست که این طور باشد، و پرندگان نتوانند که پهنی و عمق را استنباط کنند، گو اینکه مسئله ساختن لانه و جاگرفتن در آن به درستی این نظریه خیلی لطمه می‌زند.

افلاطون در مثال معروف خود می‌گوید: اگر انسانی را از آغاز طفولیت در زمین قرار بدهند، به طوری که نتواند دست و پای خود را تکان بدهد. در مقابل او دیوار سفیدی باشد که سایه‌های پشت سر او روی دیوار بیفتد. و با توجه به اینکه دیوار مزبور به قدری دراز و بلند باشد که آن شخص نتواند ابتدا آنرا ببیند، و کسی هم از مقابل او عبور نکند، برای این شخص بعد سوم که (عمق یا ارتفاع یا ضخامت) است بدون معنی می‌باشد.

زیرا او فقط سایه‌هایی را که روی دیوار سفید می‌افتد می‌بیند و چون آن سایه‌ها فقط دو بعد (درازی و پهنی) دارند، لذا بعد سوم که ضخامت یا ارتفاع است برای او بدون معنا است و چون بدن او در خاک قرار گرفته است نمی‌تواند دست و پا را تکان بدهد و اعضای بدن را لمس

نماید و به این طریق به ضخامت پی ببرد.

ما انسانها، در حالت خلسه، می‌توانیم با همین قالب جسمانی از یک سوراخ سوزن عبور کنیم بدون اینکه متوجه عرض و کلفتی بدن خود باشیم و اصلاً مثل اینکه بدن ما پهن و کلفت نیست.

این قرائن (که البته دلیل نیست) نشان می‌دهد که مکان یا فضا، که عبارت از سه بعد طول و عرض و ارتفاع است، به خودی خود وجود خارجی ندارد، بلکه این احساسات ما است که آن را این طور

۱- مثال افلاطونی (IDEA) بیانگر اساس فلسفه افلاطون است، که می‌خواهد بگوید هر امری از امور عالم (اعم از مادی و معنوی) اصل و حقیقتی دارد که سرمشق و نمونه کامل آن امرست و با کمک حواس ظاهری درک نمی‌شود. مثال افلاطونی چنین است:

افلاطون دنیا را به غاری تشبیه می‌کند که فقط یک منفذ و روزنه دارد. در این غار، افرادی هستند که از آغاز تولد تاکنون، اسیر و در زنجیر هستند. صورت آنها به سوی روزنه غار است. پشت سرشان آتشی روشن است که جلوی آنها را روشن می‌کند. اگر کسانی از مقابل غار عبور کنند، سایه آنها در داخل غار می‌افتد و زندانیان تصور می‌کنند که آن سایه‌ها، چهره واقعی اشخاص است که از کنار غار عبور کرده‌اند، در حالی که این ادراک حقیقت ندارد.

افلاطون می‌خواهد بگوید که ما فقط ظواهر امور را درک می‌کنیم، و درک حقایق

فقط با کمک نیروی عقل امکان‌پذیر است - و



می‌بیند. شاید زنبور عسل فضا را طور دیگری استنباط می‌کند و شاید مورچه‌ها (که به واسطه سبکی جثه مطیع قوه جاذبه نیستند و به همین جهت از سقف عبور می‌کنند بدون اینکه پائین بیفتند) نمی‌توانند بفهمند که پهنی و کلفتی چیست؟

با این وصف، راز بزرگ (مکان یا فضا) یکی از اسرار با عظمت دنیا (برای ما) است چون هر وقت که بخواهیم فکر کنیم که اگر مواد و امواج نبود آیا مکان وجود می‌داشت یا نه؟ فکرمان به جایی نمی‌رسد، یعنی چیزهائی به فکرمان می‌رسد که به محض اینکه می‌خواهیم آن را بگیریم مثل ماهی لغزیده و فرار می‌نماید و چیزی در دست باقی نمی‌ماند.

\* \* \*

ما برای ادراک حقیقت دنیا هیچ وسیله سنجش به جز مغز خود نداریم.

و چون مغز ما دارای ابتدا و انتهاست، و به عبارت دیگر مدور است، تصور می‌نمائیم که دنیا حتماً باید دارای ابتدا و انتها و آغاز و انجام باشد و خیلی دشوار و بلکه محال است که ما بتوانیم دنیایی را در مغز خود تصور نمائیم که بی‌پایان باشد.

ولی عقل و استدلال که از تصور جلوتر می‌رود، حکم می‌نماید که دنیا نامحدود و بدون پایان می‌باشد.

ولی همین دنیای نامحدود و بدون پایان، با تمام قوانین عظیم و عجیبی که بر آن حکمفرمائی می‌کند، ممکن است که یک شبیح، یک تابلوی نقاشی و یک خواب و خیال بیش نباشد.

طبیعی است که ما نمی‌خواهیم بگوئیم که دنیا نیست و وجود ندارد برای اینکه محال است که «نیستی» و «عدم» وجود داشته باشد بلکه مقصودمان این است که همین هستی و «موجودیت» که این همه در نظر ما بزرگ و عظیم جلوه می‌نماید، شاید بیش از سایه‌ای از یک چیز دیگر نباشد و شاید اصلاً چیز دیگری وجود ندارد و هرچه هست همان سایه است.

شما از این دنیای عظیم که میلیاردها کهکشان در آن مشغول حرکت هستند جز یک تصویر و یک شبیح که در چشم و دوربین عکاسی شما منعکس می‌شود چیز دیگری نمی‌بینید.

من اعتراف می‌کنم که در این دنیا موجوداتی شاید باشند که اطلاعات آنها در خصوص جهان از حدود شبیح و تصویر تجاوز می‌نماید.

من قبول می‌کنم که در این دنیا شاید موجوداتی هستند که هزارها موج از امواج دنیا را استنباط می‌نمایند و به معانی آنها پی می‌برند.

من قبول می‌کنم که اگر خورشید و یا کهکشان «آندورمد»، که می‌گویند بسی از کهکشان ما بزرگتر است، بخواهد درباره دنیا فکر

کند، تنها به تصویر و شبخ آن نظر ندارد، یعنی اطلاعات بیشتری از ماهیت آن برای وی حاصل می‌شود.

ولی برای ما که فقط به وسیله پنج حس شنوائی، بویائی، بینائی، لامسه و ذائقه و چند حس باطنی باید دنیا را بشناسیم، این جهان غیر از خواب و خیال و وهم و پندار چیز دیگری نیست.

اکنون سر را بلند کنید و نظری به آسمان بیندازید. اگر شب باشد مشاهده خواهید کرد که میلیون ها ستاره روی یک صفحه عکاسی منعکس شده است.

این میلیون ها ستاره و میلیاردها ستاره دیگری که در پشت سر آنها هستند، یکی بعد از دیگری قرار گرفته و دنیای عظیمی را که به قول انشتین شعاع آن (یعنی از مرکز دایره تا محیط دایره دنیا) سه هزار سال نوری است تشکیل می‌دهند.

ولی افسوس که این همه عظمت و این همه اسرار برای ما محدود و منحصر به همان صفحه عکاسی مسطح می‌شود و جز مختصری روشنایی هیچ صدائی و هیچ خبری از این دنیا نمی‌شنویم و فردا که چشم از جهان بستیم و لاشه ما را به خاک سپردند، انگار که نه ما بوده‌ایم و نه دنیا وجود داشته است. گرچه دنیا هرگز از بین نمی‌رود و همواره بوده و خواهد بود ولی چون ما نیستیم که دنیا را بشناسیم، مثل این است که دنیا وجود ندارد و به هر حال از نقطه نظر ما، دنیا غیر موجود خواهد

بود.

یک نشانه و قرینه دیگری را ذکر می‌کنم تا نشان داده شود که چگونه دنیا خواب و خیالی بیش نیست.

کهکشان «آندورمد» که یکی از میلیاردها کهکشان دنیا می‌باشد و به تنهایی میلیون‌ها خورشید دارد، بر طبق تئوری و نظریه «آبه لمر» (استاد دانشگاه «لوون» در بلژیک) در طی مدت دوازده هزار میلیون قرن (دوازده میلیارد قرن) یک مرتبه در اطراف خود می‌گردد.

عقربک کوچک ثانیه شمار ساعت من و شما در ظرف شصت ثانیه که یک دقیقه باشد، یک مرتبه در اطراف خود می‌گردد. و اگر ساعت ما یک عقربه ثالثه شمار داشت عقربه مزبور در ظرف یک ثانیه که (شصت ثالثه است) یک مرتبه در اطراف خود گردش می‌کرد.

معدالک برای این دنیا، حرکت کهکشان آندورمد در طی دوازده میلیارد قرن با حرکت عقربه ثانیه شمار و یا (ثالثه شمار) من و شما عیناً مساویست و کوچک‌ترین تفاوتی بین دوازده هزار میلیون قرن و یک ثانیه وجود ندارد.

چون این دنیا دارای قلب و کلیه و کبدنیست و خون در عروق او جریان ندارد، که به مرور زمان پی ببرد.

اگر این ضربان قلب و حرکت منظم و یک نواخت و نوسانی

خون در رگهای ما نبود ما نیز به امروز زمان پی‌نمی‌بردیم و در نتیجه یک صد هزار میلیارد قرن با یک ثانیه در نظرمان مساوی می‌بود.

و باز به همین جهت است که وقتی از این دنیا رفتیم و لاشه ما را به خاک سپردند، یک ثانیه با یکصد هزار میلیارد قرن در نظرمان مساوی خواهد بود چون از سیطره مرور زمان خارج شده‌ایم.

و باز به همین دلیل است که در نظر دنیا، و یا اقلّاً در نظر آدمی که مثل کره زمین و یا کوه هیمالیا باشد و در عین حال قلب و جریان خون دارد، شما و پدرتان و پدربزرگتان و جد سوم و چهارم و پنجم شما همگی در یک موقع، به وجود آمده و در یک موقع فوت کرده‌اند.

من و شما چون قلب و کبد و کلیه و غیره داریم و یک ساعت قبل از ظهر را با یک ساعت بعد از ظهر فرق می‌گذاریم، و به قول فلاسفه بین دو حادثه ماضی و مستقبل (گذشته و آینده) فرق می‌گذاریم، خیال می‌کنیم که پدرمان قبل از ما بوجود آمد و قبل از ما فوت کرد.

ولی در نظر کوه هیمالیا، شما و پدرتان و جدتان در یک موقع متولد شده و در یک موقع فوت کرده‌اید زیرا برای کوه هیمالیا (یعنی کسی که مشمول مرور زمان نیست) دو حادثه گذشته و آینده وجود ندارد و تمام حوادث در نظر او (حادثه زمان حال) و ابدی است.

این است که برای این دنیا حرکت کهکشان «آندورمد» با حرکت یک عقربه ثانیه شمار و یا با حرکت الکترون در اطراف هسته

مرکزی اتم، هر سه مساوی است و به هیچ وجه، و به هیچ شکل و به هیچ نحو بین صدهزار میلیارد قرن و یک ثانیه فرق وجود ندارد.

و چون همه چیز از حیث زمان با هم مساوی است، چون هیچ فرقی بین گذشته و آینده وجود ندارد، چون بزرگی و کوچکی، آقائی و بردگی و سرخی و سفیدی چیزهائی است که فقط به نظر ما می‌رسد و در نظر دنیا که چشم ندارد رنگ سفید و سرخ با هم مساوی می‌باشند و چون هیچ مأخذ و مقیاسی برای سنجیدن وجود ندارد، اگر ما هم مثل دنیا بودیم و این عضلات و استخوانها را نمی‌داشتیم، هزار تن سنگ با یک سنگریزه در کف دستمان متساوی‌الوزن بود، بنا براین دنیای عظیمی که ما می‌بینیم جز یک وهم، یک پندار، یک خیال، یک تصویر بی‌پایان چیز دیگری نیست. ولی در همه وقت نباید این را فراموش کرد که شاید شعور ما نمی‌تواند درست استنباط کند و بفهمد.

\* \* \*

بعضی از مردم و خصوصاً طبقه ثروتمندان تصور می‌نمایند که مرگ هم مثل مدلباس است و همان طور که در لباس پوشیدن باید از اسلوب و سبک خاصی تقلید و تبعیت کرد در مرگ نیز باید از سبک و اسلوب مخصوصی تبعیت و تقلید نمود.

و همان طور که برای مدلباس اعلان می‌کنند، برای مرگ هم باید اعلان کرد تا دیگران بفهمند که ما مرده و از این جهان رفته‌ایم و

سپس در پشت سر جنازه ما بیفتند و ما را به گورستان برسانند.

ما تصور می‌کنیم که وقتی با این هیاهو و جار و جنجال به قبرستان رفتیم دیگر تنها نخواهیم بود ولی از این حقیقت غافل می‌باشم که وقتی مرگ یعنی «هیچ» و «نبودن» پیش آمد جمعیت و افراد هیچ فرقی با هم ندارد و به عبارت دیگر، هیچ چیز نمی‌تواند تنهائی و وحدت ما را هنگام مرگ و بعد از مرگ مبدل به جمعیت کند.

ولی ترس از مرگ، یعنی خوف از هیچ و خوف از نیستی، طوری در قلب ما ریشه دوانیده که تصور می‌کنیم اگر بعد از مرگ ما کسی در پشت سر ما به قبرستان بیاید و یا بعد از چند روز یا چند هفته به سراغ ما بیایند و از ما یاد بکنند، دیگر تنها نخواهیم بود.

این عقاید و افکاری که ما در باره مرگ داریم، همان افکار و عقایدی است که صدهزار سال قبل از این جوامع وحشی بشر درباره مرگ داشتند و تا امروز کوچکترین ترقی و پیشرفتی در این مرحله نصیب ما نشده است.

صدهزار سال قبل از این، جوامع وحشی نوع بشر تصور می‌کردند که انسان بعد از مردن، هنوز زنده است، همه چیز را می‌بیند و عقلش به همه چیز می‌رسد و به این جهت در قبر او غذا می‌گذاشتند که وقتی بیدار شد بخورد و غذاهائی را که وی در زمان حیات دوست می‌داشت می‌پختند و تصور می‌کردند که او خواهد خورد و از آن غذاها

لذت خواهد برد.

امروز نیز همین عقاید درباره مرگ وجود دارد و مردم طوری با مردگان رفتار می‌کنند که گوئی زنده هستند. حتی آنها را زنده‌تر از خود می‌دانند و می‌گویند که مردگان به اسرار و رموزی اطلاع دارند که ما زندگان از آن بی‌اطلاع هستیم.

در صورتی که از نظر عقلانی چنین نیست و محال است که مردگان دارای حس و شعور و فهم و عقل باشند، گرچه ممکن است که بعد از مرگ چیزی از انسان باقی بماند، و مثلاً روح. ولی آن روح چون چشم و گوش و معده و عصب و دست و پا ندارد هرگز دارای فهم و شعور و شخصیتی نظیر فهم و شعور ما نخواهد بود، همان طوری که مثلاً امواج برق و یا امواج «گراوینته» (امواج نیروی جاذبه) وجود دارند و در عالم هستی دارای حیات هستند ولی عقل و شعور و فهم و شخصیت آنها غیر از ماست و به کلی با ما تفاوت دارد.

علت اینکه مردم دنبال تحقیقات مربوط به مرگ نرفتند، به دلیل همان وحشتی است که برطبق سیره آباء و اجدادی از مرگ داشتند و هنوز هم این وحشت مانع از این است که راجع به مرگ تحقیق کنند و بدانند که مرگ چیست و بعد از اینکه انسان از این جهان رفت چه وقایعی برای او «پیش نخواهد آمد».

من نمی‌دانم که بعد از مرگ آیا مبدل به قوه برق می‌شوم و یا جزو



امواج جاذبه می‌گردم، ولی یکی از صدها، هزارها، و احياناً میلیون‌ها امواج دیگری را که در جهان وجود دارد (و ما از آن بی‌خبریم) تشکیل خواهم داد.

ولی از یک چیز اطمینان دارم و آن این است که بعد از مرگ چون مغز و سلسله اعصاب من از بین می‌رود، دیگر رنج و شکنجه نخواهم کشید. چون چشم و گوش و زبان و معده و دست و پا و قلب و کلیه من از بین می‌رود، هرگز در فکر این دنیا نخواهم بود و آرزو نخواهم کرد که فلان غذا را بخورم و یا فلان دوست و قوم و خویش را ملاقات کنم.

من می‌دانم که به طور حتم بعد از مرگ چیزی از من باقی نمی‌ماند ولی آن چیز، هرچه می‌خواهد باشد، چون فاقد اعضا و جوارح بدن و فاقد وسائل زندگی در این دنیای زمینی است، از فراق دوستان و آشنایان رنج نخواهد کشید و اصلاً نخواهد دانست که دوستان و آشنایانی را از دست داده است.

آن چیز، و مثلاً آن روح، نخواهد دانست که روزی «اسمیت» و «موریس» و یا «جاکسون» بوده زیرا برای اینکه بداند که روزی فلان شخص بوده باید مغز و سلسله اعصاب داشته باشد و «آن چیز» مغز و سلسله اعصاب ندارد و در نتیجه فاقد حافظه است.

البته حافظه بزرگ این دنیا هرگز از بین نمی‌رود و هر واقعه‌ای

که برای یک جسم یا ماده پیش بیاید، ولو اینکه میلیون‌ها مرتبه مبدل به موج برق شود و سپس فی‌المثل متراکم گردد و یک دانه لوبیا، و یا یک خرگوش، یک ماهی، یا یک انسان یا کوه را تشکیل بدهد، حافظه اصلی و ازلی و ابدی دنیا همواره با او باقی خواهد بود.

همین حافظه اصلی و ازلی و ابدی است که پیوسته در خاطر الکترون (ذرات الکتریسته) باقی می‌ماند و آن را وادار می‌کند که در همه وقت و همه حال با لرزه‌های مخصوصی و با سرعت ثانیه‌ای سیصد هزار کیلومتر به اطراف پراکنده شود.

این نکته را نیز باید دانست که ما اگر خیال کرده‌ایم که به اسرار ذره‌های کوچک و اتم پی برده‌ایم هنوز اسرار ذرات برق یا الکترون بر ما مجهول است.

ما نمی‌دانیم که یک ذره برق یا الکترون از چه ساخته شده و دارای چه ترکیباتی است زیرا الکترون به قدری کوچک است و طوری فرار می‌باشد و چنان با سرعت به اطراف پراکنده می‌شود که ما هنوز نتوانسته‌ایم آن را به تنهایی بدست آورده و به تنهایی مورد معاینه و تحقیق قرار بدهیم.

و حتی ممکن است بعد از مرگ من، ذرات گوشت و استخوانم وقتی مبدل به امواج برق و نیروی جاذبه شدند، خاطراتی از این دنیای زمینی در خود حفظ کرده باشند، ولی آن خاطرات همانا خاطرات ذرات

برق و قوه جاذبه خواهد بود و نه خاطرات من.

به عبارت دیگر، خاطرات من که عبارت از خواب و خوراک می‌باشد، در ذرات برق و جاذبه توجهی به شکم پروری من ندارند که این گونه خاطرات را حفظ کنند و با خود به دنیای دیگر ببرند.

مامکنست که بعد از مرگ مبدل به صدها موج یا صدها شیئی بشویم ولی آنچه محقق و مسلم می‌باشد این است که به واسطه از دست دادن مغز و سلسله اعصاب و شکم و دست و پا و چشم، دیگر این زندگی زمینی و این شب و روز کردن را به خاطر نخواهیم داشت و همان بهتر که به خاطر نداریم.

زیرا ذرات برق و یا نیروی جاذبه‌ای که از من باقی مانده است، اگر به خاطر می‌آورد که روزی در کره خاک یک ماشین زباله‌سازی و یک مستراح متحرک، یعنی من بوده‌ام، قطعاً عیش و خوشی او ناقص می‌گردد و شاید دیگر نمی‌توانست با سرعت ثانیه‌ای ۳۰۰ هزار کیلومتر (در مورد امواج برقی) و با سرعت بی‌نهایت و ازلی و ابدی (در مورد امواج جاذبه) در جهان به تفریح و گردش و خوشگذرانی مشغول باشند.

در اینجا یک مرتبه دیگر من خود را ناچار می‌بینم که درقبال پیروان مذهب بودا در هندوستان قدیم سرتعظیم و تکریم فرود بیاورم. آنها در یک صد و بیست قرن قبل از این عقیده داشتند که انسان

وقتی که مرد و ازین جهان رفت، مرحله به مرحله ترقی می‌کند تا وقتی که مبدل به ذات پاک خداوند متعال می‌شود، ولی بعد از اینکه از یک مرحله به مرحله دیگر ورود کرده، فکر و شعور و حافظه و شخصیت مرحله سابق را از دست می‌دهد. چرا جای دور برویم. در همین دنیای زمینی وقتی که شما در فلان کارخانه و یا مؤسسه ترقی کردید و مثلاً از مقام کارگری به مهندسی رسیدید تقریباً به کلی فراموش می‌کنید که شما کارگر بودید و مشاغل و وظایف مهندسی طوری شما را در خود فرو می‌برد که مجالی باقی نمی‌ماند که شما زندگی دوره کارگری خود را به خاطر بیاورید.

پیروان مذهب بودا عقیده داشتند برای اینکه انسان به سرعت ترقی نماید باید لاشه او را سوزانید، تا آن کاری که آب و خاک و باد بعد از نیم قرن و یا یک قرن می‌خواهند بکنند، آتش در ظرف نیم ساعت و یک ساعت بکند، یعنی زودتر جسد انسان مبدل به امواج گردد تا با سرعت زیادتری در جهان ترقی نماید و مراحل مختلف را بپیماید و دیگر منتظر نشود که لاشه او به تدریج و آهسته آهسته مبدل به خاک گردد.

\* \* \*

کودکی که به دنیا می‌آید، دارای تمام اسرار زندگانی خود می‌باشد و می‌داند وقتی که بزرگ شد چه خواهد کرد و چه راهی در زندگی پیش خواهد گرفت.

ولی این کودک، اطلاعات مزبور را بالقوه دارا می‌باشد، چون در این جهان هر چه هست در همان نطفهٔ اولیه است.

نطفهٔ اولیه‌ای که کودک از آن به وجود می‌آید، در نظر ما کوچک جلوه می‌کند چون بیش از یک ذره و مثلاً بیش از یک نوک سوزن نیست.

ولی باید بدانیم که در همین یک ذره، دنیای عظیمی وجود دارد که در آن خورشیدها و ستارگان موجود هستند و هر یک دارای حرکاتی می‌باشند.

در همین یک ذره کوچک، که یک کودک و یا یک جوجه از آن به وجود می‌آید، چنان فعالیت و هیجان و رفت و آمدی موجود است که به راستی حرکات ستارگان دنیای خورشیدی ما در قبال آن جنب و جوش، حکم سکوت مرگ را دارد.

هرگز نسبت به آن یک ذره که یک کودک از آن بوجود می‌آید، به نظر حقارت نگاه نکنید چون اساس هستی همین یک ذره است.

((روتر فورد)) و ((ادینگتون)) که هر دو انگلیسی و از دانشمندان بزرگ ذره‌شناسی می‌باشند، می‌گویند که اگر می‌خواهید بدانید که در یک سانتی متر مکعب، و مثلاً در یک حجم کوچک به وسعت طاس تخته نرد، چقدر اتم وجود دارد، این جهان با عظمت را که دارای یک

صد میلیارد کهکشان است و در هر کهکشانی به تفاوت از صدهزار تا ده میلیون و صد میلیون خورشید وجود دارد، اقلأً یک صد میلیون مرتبه بزرگ کنید و بعد از آنکه جهان یکصد میلیون مرتبه بزرگتر شد، تازه بدان می ماند که یک دانه اتم از حیث بزرگی، به پای یک طاس کوچک تخته نرد رسیده باشد.

بنابراین، در یک ذره کوچک که یک کودک و یا جوجه از آن بیرون می آید، به تحقیق صدها جهان هست، و تمام اسرار اولین و آخرین را در خود حفظ کرده اند و می دانند که دنیا چه بوده، و بعد از این چه خواهد شد؟

لذا، کودک وقتی که به دنیایم آید، به طور بالقوه می داند که سرنوشت او چیست و چه خواهد شد ولی نمی تواند به ما بگوید که دارای چه سرنوشتی خواهد گردید چون ما زبان او را، و به عبارت بهتر، زبان ذرات موجود در وجود او را نمی دانیم.

برهمن قیاس، وقتی که کسی از این دنیا رفت و فوت کرد، عالم علوم اولین و آخرین می شود، و همه چیز را می داند اما نمی تواند که چیزی به ما بگوید چون ما زبان او را نمی فهمیم.

طبعاً کالبد مرده که متلاشی می شود و از بین می رود، دارنده علوم اولین و آخرین نیست اما آنچه از او باقی می ماند، دارای علوم اول و آخر است و متأسفانه ما از زبان مردگان بدون اطلاع هستیم.

به احتمال قوی و بلکه بدون تردید، مرگ هم مثل تولد، یک تولد دیگر است و در آن موقع که ما فوت می‌کنیم، در حقیقت متولد می‌شویم و زندگی جدید را شروع می‌نمائیم ولی همین که وارد دنیای جدید شدیم رابطه ما با دنیای سابق قطع می‌شود.

مردگان حتماً در این جهان دارای زندگی می‌باشند، ولی نمی‌توانند با ما تماس بگیرند و گفتنی‌های خود را به ما بگویند و تنها چیزهایی را به ما می‌گویند که فهم ما قادر به ادراک آنها باشد.

و این مطالب را هم به وسیله زبان خود ما می‌گویند چون مردگان همواره در وجود ما هستند و فقط هنگامی از وجود ما می‌روند که ما مثل آنها بشویم، یعنی فوت نمائیم، و تازه در آن موقع هم تماس ما با مردگان زیادتر است، یعنی چون مثل خود آنها شده‌ایم.

اینکه ملاحظه می‌فرمائید که مردگان شبها به خواب ما می‌آیند بدین مناسبت است که از وجود ما نرفته‌اند، و کماکان جای آنها در کالبد ماست و گرنه به خواب ما نمی‌آمدند. ما در جای دیگر گفته‌ایم که هر وقت خواستید مردگان را بیابید آنها را در قبرستان جستجو نکنید بلکه در قلب خود جستجو نمائید چون یگایه محل سکونت آنها، همانا قلب می‌باشد و در خارج از قلب مکانی ندارند.

و راستی، این چیز عجیبی است که ما فقط مردگان را به درستی و

بدون ریا و بی‌منظور مادی دوست می‌داریم و حاضریم در راه آنها فداکاری کنیم. و گرنه تقریباً نادر است که بتوانیم یک نفر زنده را مثل یک مرده دوست بداریم و همواره علل مادی و عوامل زندگی مانع از این می‌شود که ما به افراد زنده، مثل مردگان عشق ورزیم.

حتی در موقعی که حاضریم در راه معشوقه خود جان فدانمائیم، آن فداکردن جان هم، مربوطه به عشق واقعی نیست. بلکه مربوط به غرور و خودپرستی خود ماست، و می‌خواهیم کاری بکنیم که پیش خودمان سرافراز باشیم و کاری بکنیم که بتوانیم از حدود و مرتبه خود تجاوز کنیم و بالاتر برویم و می‌خواهیم که با این حرکات، به خود ثابت نمائیم که ما بیش از دیگران غیرت و مردانگی و حقیقت داریم، به طوری که حاضریم در راه عشق جان خود را فدا کنیم.

اما مردگان را به طور قطع دوست می‌داریم و اگر روزی توانستیم که افراد زنده را نیز مثل مردگان دوست بداریم، در آن صورت دنیای ما بهشت برین خواهد گردید.

هروقت که به یک مرده فکر می‌کنیم، که مثلاً مادرو یا خواهر و یا پدر و فرزند ماست، تمام زشتی‌ها و بدرفتاری‌های او را فراموش می‌نمائیم و در عوض تمام نیکی‌ها و خوشرفتاری‌ها و مظلومیت‌های او در نظر ما مجسم می‌شود، آنوقت دل ما می‌سوزد که چرا تا وقتی که زنده بود او را خیلی دوست نداشتیم.



و اگر افراد بشر می‌توانستند همین طور راجع به زندگانی فکر کنند، هرگز در دنیا نزاع و اختلافی بوجود نمی‌آمد.

در هر صورت، کودک نوزاد و مردگان، از لحاظ دارا بودن اسرار نهان، یک وضع و یک حال را دارند و ما از فهم زبان هر دو عاجزیم. ولی آیا روزی خواهد رسید که ما به زبان هر دو آشنا شویم و اسرار زندگی را از مردگان بپرسیم؟

این احتمال بعید نیست، چون در این جهان، هر چیزی به فکر من و شما می‌رسد حتماً قابل اجراست، اگر قابل اجرا و عملی نبود به فکر من و شما نمی‌رسید<sup>۱</sup>. بعلاوه، تا همین چند سال قبل، ما از زبان امواج بی‌اطلاع بودیم و نمی‌دانستیم که این فضای خالی، پر از امواجی است که به سرعت می‌آیند و می‌روند و هر یک زبان جداگانه دارند. و از این همه زبان‌ها، ما فقط زبان امواج «هرتز» (امواج بی‌سیم)<sup>۲</sup> را شناخته‌ایم و تازه در آغاز تحصیل، یعنی دوره الفبای این زبان هستیم.

۱- روش‌های نویسی که در زمینه «ارتباط با ارواح» در سالهای اخیر پدید آمده،

امکان آن را تا حدودی فراهم کرده است - و

۲- هرتز (Hertz) واحد اندازه‌گیری فرکانس (بسامد) بوده و علامت اختصاری

آن Hz است. هرتز برابر است با «بسامد» پدیده‌ای تناوبی که دوره آن یک ثانیه است - و

بنابراین ممکن است که روزی ما به زبان مردگان آشنا شویم و با آنها صحبت نمائیم، و فعلاً تا وقتی که آن روز برسد، خوب است که زبان‌های یکدیگر را یاد بگیریم زیرا پنجاه درصد از جنگها و خونریزی‌ها و اختلافات اجتماعی و خانوادگی ما ناشی از این است که زبان یکدیگر را نمی‌فهمیم و من نمی‌توانم بفهمم که شما چه می‌گوئید و بالعکس.

\* \* \*

بزرگترین دلیل وحشت ما از مرگ این است که آنرا نمی‌شناسیم و چون نمی‌شناسیم از آن می‌ترسیم. چون از مرگ بیمناک هستیم جلو نمی‌رویم که آن را بشناسیم و لذا عدم شناسائی و بیم از مرگ، دور و تسلسل پیدا کرده و یکی علت و دیگری معلول شده، و باز هم معلول مزبور به نوبه خود علت دیگری را تشکیل داده، و هر دو نمی‌گذارند که ما راجع به مرگ مطالعاتی بکنیم.

دیگر از علل وحشت ما از مرگ، این است که می‌اندیشیدیم که بعد از مرگ از بین می‌رویم و این شخصیت و شعور را از دست می‌دهیم.

ما به قدری علاقه داریم که این «من» و شخصیت زمینی خود را حفظ کنیم که راضی نمی‌باشیم در بهشت جاویدان بدون این شخصیت و شعور زمینی زندگی نمائیم.

یک بیچاره ناتوان را در نظر بیاورید که کرو کور و لال و افلیج

است و در تمام عمر رنگ آفتاب و درختان و گلها را ندیده و گوش او نغمه موسیقی را نشنیده و نتوانسته است با دو پای خود چند متر راه را طی کند.

طبیعی است که لذت و خوشی این مرد ناتوان و مفلوج فقط در خوردن غذا و احیاناً استنشام رایحه‌های غذاها و نوشیدنی‌ها بوده و غیر از آن، هیچ چیز از دنیا نمی‌فهمد.

اینک فرض کنید که اعجازی روی بدهد و یک مرد بزرگ، و مثلاً یک پیغمبر، او را از بستر بلند کند و چشمهای او را بینا و گوشهای وی را شنوا و دهان او را گویا و پاهای او را پویا نماید. و خلاصه این مرد ناتوان مبدل به یک موجود توانا، مثل من و شما شود. و آنگاه دست او را بگیرد، و او را مقابل باغی ببرد که در آن جمعی از شاهزادگان و شاهزاده خانم‌های جوان مشغول گردش و تفریح باشند و در اطراف باغ صدای نغمه‌های موسیقی به گوش برسد، و بلبل‌ها در شاخسار چهچه بزنند و بوی غذاهای لذیذ مشام انسان را نوازش بدهد، و سپس به او بگوید که ای فلانی، تودر تمام عمر و بلکه تا پایان جهان، در این باغ با این جوانان زندگی خواهی کرد و هر چه خواهی می‌توانی خورد و هر چه مایل باشی خواهی پوشید ولی یک شرط دارد، و آن این است که تو به کلی فراموش کنی که آن مرد ناتوان و مفلوج و کور و کر بودی و حتی اسم خود را به خاطر نیاوردی و به کلی شعور و

شخصیت و منیت سابق خود را از دست بدهی؟ اینک بگو که آیا حاضر هستی با این شرط، بقیه عمر در این باغ بهشت آسا زندگی کنی یا نه؟

به عقیده شما آیا آن شخص جواب مثبت خواهد داد یا منفی؟  
 من که تصور می‌کنم او جواب مثبت می‌دهد زیرا می‌فهمد که زندگی گذشته او در قبال زندگی جدید، حکم جهنم را در قبال بهشت داشته است و با کمال میل حاضر خواهد شد که نام خود را که نماینده یک وجود بدبخت و علیل و مریض و بیچاره بود، فراموش نماید تا بتواند برای بقیه عمر (ویا برای بقیه عمر تا پایان دنیا) از سعادت همیشگی برخوردار گردد. اگر این مرد پیشنهاد مزبور را نپذیرفت واقعاً احمق است و بلکه می‌توان گفت که دیوانه می‌باشد.

وضع ما هم نسبت به وضع زندگی در دنیای دیگر، همین طور است و ما دو دستی به این زندگی و شعور و شخصیت دنیای زمینی چسبیده‌ایم و قسمت اعظم وحشت ما از مرگ برای این است که مبادا من در دنیای دیگر بخاطر نیاورم که همان کسی هستم که در این لحظه این سطور را می‌نویشم.

در صورتی که در این جهان جز درد و رنج چیز دیگری نصیب ما نمی‌شود و آنچه را به نام ایام خوشی و راحتی بخوانیم، فاصله و متارکهای است که بین دو دوره رنج و بدبختی بوجود می‌آید.

به طور کلی، در دنیای دیگر ممکن است سه وضعیت برای ما پیش بیاید:

اول اینکه بعد از مرگ به کلی از بین برویم، که چنین چیزی محال است زیرا در این جهان هیچ چیز از بین نخواهد رفت و چون عکس ستاره‌ای که در یک شب طوفانی و ابرآلود، برای یک لحظه در یک جوی آب منعکس گردیده، برای همیشه در این جهان باقی خواهد ماند.

و ما هم بعد از مرگ، به طور حتم، باقی خواهیم ماند، ولی به این شکل و صورت باقی نمی‌مانیم. اما این نکته مسلم است که به هر شکل و هر وضع که باقی بمانیم، دچار رنج و زحمت نخواهیم بود زیرا اعصابی که در این دنیا باعث رنج و زحمت ما می‌شود، از بین رفته است.

وضعیت دوم این است که بعد از مرگ از بین نرویم بلکه زندگی دیگری داشته باشیم که غیر از زندگی فعلی است و در آن زندگی جدید نتوانیم که خود را بشناسیم.

اگر این وضع پیش آمد و ما خود را شناختیم و ندانستیم که همان کسی هستیم که روی زمین مشغول زراعت یا آهنگری و یا تجارت بودیم، باز هم نباید از مرگ متوحش باشیم.

چون اگر زندگی ما بهتر شد، که چه بهتر از این و ما شبیه به همان

مرد ناتوان و افلیح خواهیم گردید، که یک مرتبه بینا و توانا شده و با کمال میل حاضر است که زندگی جدید خود را با فراموش کردن خاطرات زندگی گذشته معاوضه نماید.

و اما اگر زندگی ما در دنیای دیگر بدتر شد، باز هم از لحاظ مرگ نباید وحشت داشته باشیم، زیرا به فرض اینکه زندگی ما بدتر شد، باز هم شخصی که دارای آن زندگی شده مربوط به ما نیست چون ما شخصیت و شعور و منیت زمینی را از دست داده‌ایم و خود را نمی‌شناسیم. و چون خود را نمی‌شناسیم و نمی‌دانیم که ما همان کسی هستیم که در دنیای دیگر، مثلاً تاجر بودیم، از وضع ناگوار زندگی خویش ملول نخواهیم بود، همچنان که در همین دنیا، اگر یک تاجر ناگهان بر اثر عارضه جنون و یا هر عارضه دیگر، خود را فراموش کند، و بعد یک کارگر عادی بشود و روزی ده ساعت به کارهای سخت مشغول باشد، اظهار شکایت نخواهد کرد زیرا نمی‌داند که او یک تاجر ثروتمند بوده است.

گو اینکه محال است که زندگی ما در دنیای دیگر بدتر از این زندگی زمینی شود، چون به طور حتم بر اثر از دست دادن اعضای بدن و اعصاب، هرگز دچار درد و رنج نخواهیم بود، و لذا هر نوع زندگی که در جهان دیگر برای ما پیش بیاید بهتر از زندگی زمینی است.

وضعیت سوم بعد از مرگ، این است که ما همین شعور و

شخصیت دنیای زمینی را حفظ کنیم.

این وضعیت اگر چه از لحاظ عقل و منطق محال است، با این حال چون باید هر فرض را مورد توجه قرار داد، ما این فرض را هم قبول می‌کنیم که با وجود از دست دادن مغز و اعصاب و استخوان ها و اعضای بدن، باز هم همین منیت و شعور زمینی را حفظ نمائیم.

در این صورت، باز هم نباید از مرگ وحشت داشته باشیم زیرا در این جهان (دنیای زمینی) یگانه آرزوی هر کس این است که وقتی مرد، بتواند شعور و شخصیت و حافظه خود را حفظ کند و بتواند در جهان دیگر خویش را بشناسد و وقتی این منظور حاصل شود، دیگر نباید وحشت داشته باشیم زیرا چون خود را می‌شناسیم ناچار آنها را هم می‌شناسیم و نمی‌توانیم دوری آنها را تحمل کنیم.

ولی تو ای خواننده محترم که این سطور را می‌خوانی، آیا هرگز به فکر دوستان دوره کودکی خود هستی؟ و آیا دوستانی را که قبلاً چهار و یا پنجسال است که ندیده‌ای، یادی از آنها می‌کنی و آیا حاضری که امروز به ملاقات آنها بروی و ببینی که آیا سالم هستند و یا بیمار می‌باشند؟

آیا برادر تو، که مدتی است سفر کرده و در یکی از شهرهای خارج دارای زن و بچه شده، به فکر تو می‌آید و آیا حاضری امروز کسب و کار خود را رها کنی و برای دلجوئی به ملاقات او بروی؟

ما که در دورهٔ حیات، سالی یک مرتبه از همسایهٔ دیوار به دیوار خود احوال‌پرسی نمی‌کنیم، چگونه ادعا می‌کنیم که بعد از مرگ دلمان برای دوستان و خویشاوندان تنگ خواهد شد؟

از طرف دیگر، اگر شعور و شخصیت و حافظهٔ زمینی ما باقی بماند، در دنیای دیگر که دنیای مردگان است، دوستان جدیدی پیدا خواهیم کرد و آشنایان تازه، که دوستان و خویشاوندان قدیم را از خاطر ما خواهند برد و لذا از دوری اقوام و دوستان ملول نخواهیم شد.

خلاصه، مرگ را از هر جهت که مورد مطالعه قرار بدهید و نتایج آن را در نظر بگیرید، می‌بینید که وحشت ندارد. ضمناً تشریفات ظاهری آن و به خاک سپردن مردم هم برای مردم تولید وحشت می‌کند. اگر انسان بعد از مرگ مبدل به یک دسته گل، و یا یک عطر لطیف و یا یک پرنده میشد، و تشریفات ظاهری از بین می‌رفت، زحمت مردم از مرگ به مقدار زیادی کاهش می‌یافت.

هر قدر عمر من افزون می‌شود، می‌بینم که پرسش‌های مثبت و منفی بدون فایده است. به این معنی که اگر بگوئیم چرا بوجود آمد و یا چرا به وجود نیامد، بجائی نمی‌رسیم.

در مقابل هر سؤال که راجع به مبداء خلقت و منظور و مقصود جهان می‌شود، کلمات «بلی» و «نه» بدون معنی است.

نه می‌توان گفت «آری» صحیح است و باید این طور باشد و نه



می‌توان گفت «نه» این صحیح نیست و نباید این طور باشد.

اگر بگوئیم «بلی» این صحیح است، خطا گفته‌ایم زیرا فکر محدود ما ناتوان‌تر از آن است که بتواند تشخیص بدهد که چیزی صحیح است.

اگر بگوئیم «نه» صحیح نیست خطا گفته‌ایم زیرا فکر محدود ما نمی‌تواند بداند و بفهمد که خطا و صواب چیست و درست و نادرست چه می‌باشد.

هر نوع ابراز نظر به طریق مثبت و یا منفی، اگر اسائه ادب به جهان و طبیعت نباشد، دلیل بر نادانی است؟

من فکر می‌کنم که آیا خود جهان، یا طبیعت، یا هر نام دیگر که روی او می‌گذارید، می‌تواند بگوید «بلی» یا «نه»؟

آیا خود جهان می‌تواند بگوید که من درست و به صواب رفتار کرده‌ام و یا روش من قرین خطا بوده است.

اگر جهان یا طبیعت، می‌توانست که صواب و خطا را تشخیص بدهد آیا مثل من و شما محدود و ناقص نمی‌شد؟

آیا همین دانائی و تشخیص صواب و خطا، دلیل نقصان و ضعف و عجز نیست؟

اگر جهان قادر بود که خیر و شر و نیک و بد و صواب و خطا را از یکدیگر تشخیص بدهد، این همه فجایع که در جهان اتفاق افتاده

آیا اتفاق می‌افتاد؟

اگر جهان می‌توانست بداند که علم (دانائی) یا جهل (نادانی) چیست؟ آیا ما این طور نادان و بدبخت می‌بودیم؟

برای چه جهان دارای علم باشد؟ جهان چه احتیاجی به علم دارد؟  
برای چه جهان دارای حس تمیز نیک و بد باشد؟

جهان چه احتیاجی به حس تشخیص نیک و بد دارد؟  
کیست که او بازخواست کند؟ کیست که از او بپرسد که آیاتو صواب کرده‌ای یا خطا؟

کیست که قاضی اعمال جهان باشد و کیست که بخواهد و یا بتواند که آن را مورد بازخواست قرار دهد؟

هر کس هست و هر جا هست، همان جهان است.  
زیرا غیر از جهان و هستی، هیچ کس در هیچ جا نمی‌تواند باشد.  
برای چه جهان بگوید آری، زیرا کسی نیست که وی در قبال او ناچار باشد که چیزی را تصدیق کند.

برای چه دنیا مرتکب خیر شود؟ آیا همین اعمال خیر و احسان از طرف ما دلیل بر نقصان و محدود بودن ما نیست؟

برای چه دنیا مرتکب شر شود و آیا ارتکاب شر از طرف ما دلیل بر نقصان ما نمی‌باشد؟

شما اگر یک وجود کامل، بدون نقصان، غنی، بی‌انتها و بدون

احتیاج بودید، هرگز به کسی رحم می‌کردید؟

من و شما از این جهت به دیگران رحم می‌کنیم که می‌ترسیم مبادا روزی خود بیچاره شویم و مبادا محتاج دستگیری دیگران گردیم. و یا مبادا روزی فرزندان و نواده‌های ما بیچاره شوند و محتاج دستگیری دیگران گردند.

و یا اینکه چون خود ما درد گرسنگی و بیچارگی را کشیده‌ایم، می‌دانیم که هم‌نوع ما رنج می‌برد و باید او را راحت کرد.

انصاف بدهید. اگر من و شما در تمام عمر درد گرسنگی و بیماری و فقر و احتیاج را نکشیده باشیم و بدانیم که هرگز گرسنگی و بیماری و احتیاج برای ما معنی نخواهد داشت، آیا حاضریم به دیگری ترحم کنیم؟

آیا اگر خود احساس درد نمائیم حاضریم که درد کسی را تسکین بدهیم؟

در مورد جهان، تمام این فرض‌ها منفی است و چون جهان دانا و توانا و غنی مطلق است و هیچ نوع نقصان ندارد، خیر و شر، صواب و خطا، بلی و نه، برای آن بدون معنی است.

توانائی و دانائی آن به اندازه‌ای است که حتی به توانائی و دانائی

احتیاج ندارد و باید هم همین‌طور باشد؟

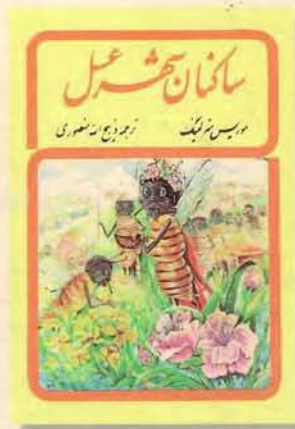
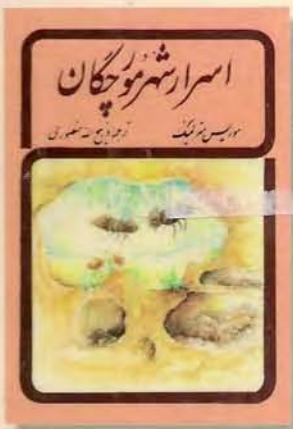
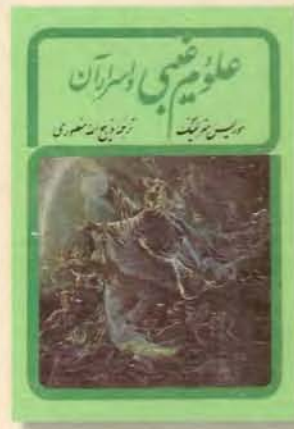
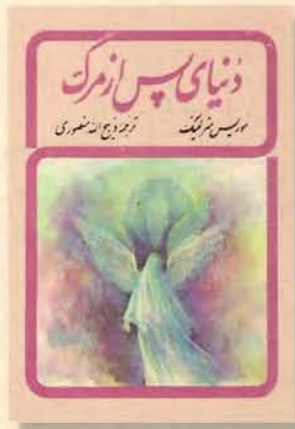
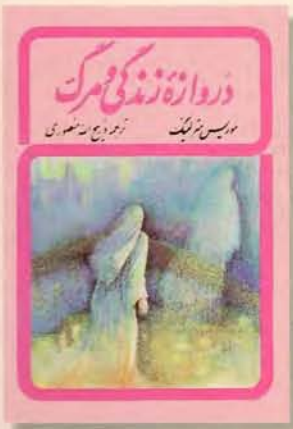
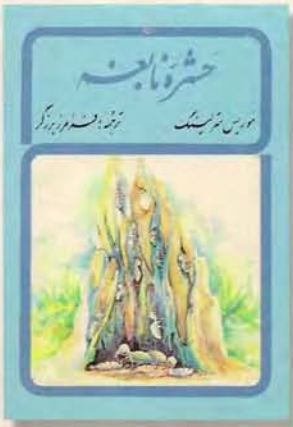
زیرا اگر محتاج علم و دانائی بود، جهان هم مثل من و شما محتاج

و ناتوان و محدود می‌شد.

اگر جهان محتاج توانائی بود و توانائی را لازم داشت، آن هم مثل من و شما عاجز و ناتوان می‌شد. بر همین قیاس، جهان حتی محتاج نیست که صدای خود را بشناسد، و آیا واقعاً خود را می‌شناسد و از وجود خود مطلع است؟

این همان پرسش عجیب و بزرگ و مرموزی است که دوازده هزار سال قبل از این پیروان مذهب بودا در هندوستان کردند و از خود پرسیدند که آیا «جهان» خود را می‌شناسد؟

ما هرگز نمی‌توانیم با این مغز و با این فکر کوچک و ناقص به این سؤال پاسخ بدهیم و لذا هنگامی که می‌گوئیم آیا جهان خود را می‌شناسد، باید سکوت نمائیم.



شابک X-21-964-5973-0964  
 ISBN 964-5973-21-X

